

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بن زارح را با پسران و دختران و اموال و اطفال و مواش و در معرض بازخواست آوردند و حکم داد تا بنی اسرائیل ایشانرا شکنجا کردند
 محافات و پس از آن با آتش همه را بسوختند و چندان سنگ بزرگ برایشان افکندند که تلی بزرگ با دید آمد و آن تل را برج اقتضای نامیده
 عا خان آنگاه یوشع غم تسخیر می کرده سی هزار مرد بر کردید و ایشانرا فسخ نمود تا رفته بر یکسوی می بجای کین نشینند و آنجا مت کوچ داده در
 میان می و پتایل بجانب غربی کین ساختند و خود آتشب بماند و با دادان با مشایخ بنی اسرائیل و مردان جنگ بجانب می
 سپار شده در طرف شرقی می فرود آمد و جمعی را برداشته به پیش روی قلعه ایشان بجنگ شد و الی می با جماعت خود پیروز
 آمد و با بنی اسرائیل مصاف داد یوشع علیه اسلام برای آنکه لشکریان می را از قلعه دور کند و در سپاهان آورد می بگریخت
 نهاد و قوم در گریختن بادی متابعت کردند و الی می چنان دانست که بنی اسرائیل چون کرت نختین نهریت شدند و راهی
 قلعه خویش را فراز گذاشته از عقب ایشان تا فسخ چون یک از قلعه دور شد یوشع علیه اسلام عصای خود را بسوی می دراز
 کرده دست بد آنجا بجانب همچنان کشیده داشت و این آیتی برای فتح بود علی البعد آنجا مت که در کین نشسته بودند چون قلعه را
 از سپاهیان خالی یافتند بشهر در آمده و آتش در می زد و هر کرا در یافتند با شمشیر بکندز ایند یوشع و سران سپاه چون
 دغان بیدند که از قلعه برشته دانستند که شهر مفتوح شده پس روی از نهریت بر تافته با مردان می در آویختند و شمشیر در
 ایشان نهاده جمله را مقتول ساختند چنانکه یکتان از دست ایشان رانی نیافت و الی می را زنده بگرفتند و نزد یوشع آوردند
 فرمود ویرا همچنان بردارید تا جمیع مردم می کشته شود پس او را بردار کرده ویش در بقیه مردم می نهادند چنانکه یکتان
 از ایشان زنده نماند چون شماره کردند عدد کشتگان دوازده هزار تن بود آنگاه یوشع فرمود آتش در می زد و بسوختند و
 کردند چنانکه پشته از خاک گشت و چون روز بمران آمد گفت تا جسد و الی می را از در بزرگ آورده بدروازه شهر انداختند و
 سگسار کردند چنانکه تلی از حجاره تراکم گشت از آن پس نبی و جبل عیبال ساخت و سفر آخر توریه را بر اجمار آن بت فرمود
 و جمیع توریه و قوانین شریعت را بر بنی اسرائیل بخواند و نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بنده شد گمان جعون که قریب با چا
 بودند چون این خبر بشنیدند در پریم شده حلیتی اندیشیدند و مشایخ ایشان برخاسته ثاب بالیه در بر کردند و نعال پاره پوشیدند
 و بان خشک بر گرفتند کنایت از آنکه راه دور پروده ایم که جا های ما چنین مندر رس گشته و در حیلان نخبمت یوشع پیوستند
 و عرض کردند که ما با نام شما مسافت بعیده در نوشته ایم و از شما امان میطلبیم و عهد میخواهیم که چون بر حاکم دست یا پدرا
 در غل امن و امان جای دهید یوشع علیه اسلام ایشانرا امان داد و مشایخ بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که پیوسته آنجا مت را
 حراست کنند و هیچ وجه آسب نرسانند چون این میساق استوار کردند و از بی کار خود برفتند بعد از سه روز معلوم شد
 که مشایخ جعون حلیت کردند و خط امان گرفتند زیرا که منازل ایشان قریب بشکوکاه بنی اسرائیل بود و از نیروی که خلف
 سوگند روا بود یوشع علیه اسلام آنجا مت را امان داد و برای همیزم کشیدن و آب آوردن در میان قوم مخصوصا
 یوشع را برای یوشع علیه اسلام سه هزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هسبوا آدم بود

فتح می
 اسرائیل
 یوشع علیه اسلام
 حلیت یوشع
 جعون بنی
 اسرائیل
 نعل با از نعال
 جمع

۳۸۶

چون آردینضا دوق بلک پت المقدس این خبر بشنید که اهل جعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند و خشم شد کس نزد
 بومام ملک جبرون و فرام ملک یرموث بیانغ کات لافیش و در پر ملک مجلون فرستاد و گفت اهل جعون از بنی اسرائیل
 امان طلبیده اند و در قید رقت ایشان در آن اند اینک عهدی کنید مرا تا سگان جعیوز از اینزانی خود بر سالم پس این ملوک
 عساکر خویش را فرا هم کرده نزد او وینضا دوق آمدند و یکی با اتفاق بجانب جعون ره سپار شدند مردم جعون چون این واقعه بشنیدند

آردینضا دوق
 بومام
 یرموث
 بیانغ
 کات
 لافیش
 مجلون
 فرستاد
 اهل
 جعون
 از بنی
 اسرائیل
 امان
 طلبیده
 اند
 در قید
 رقت
 ایشان
 در آن
 اند
 اینک
 عهدی
 کنید
 مرا
 تا
 سگان
 جعیوز
 از اینزانی
 خود
 بر سالم
 پس این
 ملوک
 عساکر
 خویش
 را
 فرا هم
 کرده
 نزد
 او
 وینضا
 دوق
 آمدند
 و یکی
 با
 اتفاق
 بجانب
 جعون
 ره
 سپار
 شدند
 مردم
 جعون
 چون
 این
 واقعه
 بشنیدند

کری کلان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

کس بجبال نزدیک فرستادند که از چاکران حضرتیم اینک امور اینین مجتمع شده در قتل و نهب با همه استان گردیده اند پس
 آنکه بنده کار فرودکننداری و از شراعدلرانی بخشی یوشع چون از حال آگاه گشت ساز سپاه داد و با ابطال رجال از بجبال پرورد
 و همه شب راه بیریه و تا گاه در برابر ایشان صف برزد و جنگی عظیم در پیوست و داد تا زوال آفتاب از کافران بیگشت و مرد
 و مرکب همی انداخت و از جنگ دست باز داشت تا آفتاب با غروب قریب شد و از نیروی که این بسود و در جمعه واقع
 بود چون انجام این مهم بروزست اقامت معطل ماندی چه بنی اسرائیل در آن روز پیرامون کاری کشندی لاجرم بکلمه خدا
 آفتاب در جای ایستاد و از حرکت باز ماند قوم یوشع انتقام از اعدا کشیدند و جمعی کثیر را بکشتند و بقیه انبیا را بهزیمت کردند
 و باطراف زمینکا و پرکنه ساختند ملوک غمخیز چاره شده از پیش روی لشکر بگریختند و در مقید اماناره در رفته خود را
 مخفی داشتند شخصی از میان سپاه از حال ایشان آگاهی یافت بجهت یوشع آمد و این خبر گفت آنحضرت چند کس را فرمود تا
 بر سر آن مغاره استوار کرده حراست نمایند لشکریان از زرم آسوده نشوون بنی اسرائیل همچنان از دنبال بهزیمت شدگان
 میمانند تا گاه که مگر کی صعب بر سر ایشان ببارید و پیشتر از آنجا عت را باه ساخت چنانکه عدو کسانیکه با صدمت مگرک برده
 بودند زیاده از این بود که بنی اسرائیل قتل کردند علی البه قلعی از کافران جان بدر بردند و در شواخ قتل و قلعهای رصین پناه جسته
 و مردان بنی اسرائیل که از پی پرکنه گان رفته بودند باز آمده در حضرت یوشع مجتمع گشتند آنگاه آنحضرت فرمود سر خار مقید
 کشود و سلاطین نمره را بجزیمت آوردند پس با نهای بنی اسرائیل گفت این ملوک را بر دی در انداخته پای بر سر کردن ایشان کزیم
 و بکنید و پس باک مایه که عنقریب همه ملوک انچنین ذلیل شما خواهند شد پس سران سپاه آن ملوک را آنکند و بر سر کردن ایشان
 عبور کردند آنگاه یوشع فرمود هر پنج تن را بکشتند و بردار کردند و در همان روز مقید ارفع کرده اهل آنرا با شیخ بگذرانیدند چنانکه گفتم
 از آنجا عت بجای نماند و تا مکان نزدیک شد درینوقت یوشع فرمود ما جسد ملوک غمخیز را از دیوار بریر آورده در همان مغاره
 مقید ارفع کرده پهن کردند و سر آنرا با سیکنهای کران استوار کردند چون بنی اسرائیل از همه انکار و اعانت یافتند آفتاب یک
 نگاه از آسمان بریر افتاده غروب کرد پس یوشع علیه اسلام آتش را پایان آورده و روز شنبه را نیز آسوده گشت و
 با ابطال بنی اسرائیل بجانب بنی و لایش آمده آن مملکت را نیز گرفت در روز دوشنبه حکم داد و جامع خلق آن بلاد را قتل کرد و چنانکه
 بگفتن از کتن ترست هرام والی جدر چون خبر قتل بنی و لایش بشید لشکری بزرگ فرستادیم که بنی اسرائیل را بکشد و بنی اسرائیل
 را و بسردی مرد آرمای نموده منفرم گشت و مردم او جمعاً کشته شدند چنانکه بگفتن خلاصی بیات آنگاه یوشع از لایش بوس
 مجنون آمد و مملکت ایشانرا گرفت و خلق را جمعاً با شیخ بگذرانید و از آنجا بجانب جبرون آمد و مردم آن زمین را پی آنکه تنی را امان
 دهد مقول ساخت و از آنجا بدیر آمده آنمک را نیز نظیر قبرتون فرمود علی البه در کوه سمان و پیمانان هر کس را پاف بگشت
 و از بریه رفیم تا غزوه و جوشن و جفون یکتن را را مالی نداد آنگاه بجلال که منفرب خیام بنی اسرائیل بود مراجعت فرمود
 جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع و انجام کار ایشان هزار و شصت و هفتاد و دو سال بعد از سقوط آدم ۳۸۷۲

۲
 کافران
 نوحه ملک
 مستمند
 چند آنکه
 در مصافک
 کردی از کشتن
 خود را بر من
 رسانید و فرام
 هات آنکه
 آسوده
 گشته
 از کشتن
 بنی اسرائیل
 را و لایش
 بگفتن از کتن
 ترست هرام
 والی جدر چون
 خبر قتل بنی
 و لایش بشید
 لشکری بزرگ
 فرستادیم که
 بنی اسرائیل
 را بکشد و بنی
 اسرائیل را و
 بسردی مرد
 آرمای نموده
 منفرم گشت
 و مردم او
 جمعاً کشته
 شدند چنانکه
 بگفتن خلاصی
 بیات آنگاه
 یوشع از لایش
 بوس مجنون
 آمد و مملکت
 ایشانرا گرفت
 و خلق را جمعاً
 با شیخ بگذرانید
 و از آنجا
 بجانب جبرون
 آمد و مردم
 آن زمین را
 پی آنکه تنی
 را امان دهد
 مقول ساخت
 و از آنجا
 بدیر آمده
 آنمک را نیز
 نظیر قبرتون
 فرمود علی
 البه در کوه
 سمان و پیمانان
 هر کس را پاف
 بگشت و از
 بریه رفیم
 تا غزوه و
 جوشن و جفون
 یکتن را را
 مالی نداد
 آنگاه بجلال
 که منفرب
 خیام بنی
 اسرائیل بود
 مراجعت
 فرمود جنگ
 بقایای
 ملوک ارض
 مقدسه با
 یوشع و
 انجام کار
 ایشان هزار
 و شصت و
 هفتاد و
 دو سال
 بعد از
 سقوط
 آدم ۳۸۷۲
 چون نام
 بنی اسرائیل
 در ارض
 مقدسه
 بلند شد
 و ملوک
 اطراف
 و کناف
 از دست
 قتل و غارت
 ایشان
 پریم شد
 نایابین
 ملک
 فبیریه
 کس نزد
 باب ملک
 میزدن و
 سمرتون
 والی ملک
 اشاف و
 سمیدع بن
 هو بر بن
 مالک والی
 آیه و ملک
 موصل و سایر
 ولایات
 شمالی
 در نتیجه
 غوغا و
 منفرب
 کنعانیان
 و جماعت
 اموری
 حتی و
 قریبی
 و یوشعی
 که در
 کوستان
 بودند
 و نزد
 جماعت
 یوشعی
 که در
 تحت
 قمرتون
 بطرف
 دمشق
 سکون
 داشتند
 فرستاد
 که چه
 آسوده
 نشده
 ای
 انچا عت
 که از
 مصر
 پرود شده
 اند
 سیلی
 را
 بکشند
 و از
 ای
 بکشند

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

بشکت و صفوره را با سیری گرفت و با وی گفت چون با پسر خدای هم بالین بوده من از تو انتقام نخواهم کشید و کفر ترا با سو
گذاشتم که در روز معاد با تو محسول فرمایم

جلوس مس میاتم سه هزار و شصده و هفتاد و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

رتیس میاتم ازان پس که سینه با سینه رخت از جهان برست بر سر سلطنت نشست و تمامت مصر و سودان و نوبه را بایحطه تصرف
آورد مردی ظالم و بدکار بود سپاهی و رعیت از گرد آوی خاطر آزرده داشتند و روزگار بخت میگرداشتند و پیر بود که یکرا
اتفاقش و آن دیگر را بوزیرین مینامیدند چون ایام جور و در اقصافش نهایت رسید و زمان بلاکش نزدیک آمد منافس را
که پسر بزرگتر بود بنخواست و در محضر بزرگان مصر و زعمای سپاه منصب و لیهدی بدو سپرد و او را قایم مقام خود ساخته از جهان
در گذشت مدت سلطنتش در مصر شصت و شش سال بود

قسمت ارض بر بنی اسرائیل و طلب کالیب بن یوفنی بجهه خود از یوشع سه هزار و شصده و هفتاد و شش سال بعد از بسوط آدم بود ۳۸۷۴
پون ارض مقدسه از ملوک جبار پرور اخته شد و خل آن مالک تکلی متقول گشته یوشع علیه السلام به جمال آمد و در لشکرگاه خویش
نشست در آنجا بنی یهودا بجهت وی آمده کالوب بن یوفنی که قاید آن قبیله بود معروض داشت که تو حاضر بودی در قادیس که مو
مرا چون برایی تجسس ارض مقدسه فرستاد بر حسب فرمان عمل کردم و بعد از مراجعت همراهان من قلب تو مرا ضعیف کردند و
ایضا از جنگ جباران بنی عناق هم دادند و نگذاشتند بفرمان خدای عمل نکنند از نزدی که من بر حسب فرمان عمل کردم
و تخلف از فرموده موسی بجهت آنحضرت سوگند یاد کرد که چون ارض مقدسه مفتوح شود برای من قسمتی نیگویند باشد که بعد
مخصوص اولاد من باشد و آن روز که بجا سوسی رفتم چهل ساله بودم و اکنون که هستم و در پنجاه سال از روزگار من میگذرد و هم از آنگونه
نیروی بدن و توانائی تن دارم و هم چون آن هنگام بنی اسرائیل کوچ داده در قبال و حدال انجاری کم نماند باشد که قریه ارض
را که اکنون بگردن شهر است قسمت من فرمائی و مرا عطا کنی چه من در زمان موسی سه تن از بزرگان اعلاج و بنی عناق را که
میشای و آنچنان و تمامی باشد بجهت یوشع علیه السلام آن بلاد را بکالیب مفوض داشت و سهم سایر بنی یهودا را از جانب جنوب
از پابان صین تا دریای شور و قدس رقیم و حصرون و از طرف شرق تا بحر شور و اردون و از طرف شمال از سان البحر تا ب
اقطاع و جبال و عقبه حمرا و در میانه عین شمس تا عین ایوب و جبل یوسی که مثل است برمت المقدس و میگذرد بر جبال
شراه معین منهد مورد بهره ایشان از طرف روم پست و نه شهر و از طرف جنوب سی و نه شهر و در پانچ چهارده شهر و از جانب
شمال شانزده شهر شد و علاوه بر آن چهل و هفت قریه آباد داشتند و گردوی از اهل یوسی که مغلوب بنی اسرائیل شدند
در پست المقدس با بنی یهودا از کانی میکردند و کنایان ساکنین جز که مقتول شده بودند در میان بنی اسرائیل سکونت نداشتند
و بجهه دختران صلفیابن جیفر بن جلعاد بن اخیر بن قتی بن یوسف را در میان قسمت بنی اعماش از ارض جرش و مینه معین
کردند و قسمت آل منشی را در ظاهر نابلس مقرو داشتند و جبل افرایم نیز مخصوص بنی یوسف و کنایان و سایر قبایل دیگر که در
ارض بنی یوسف مکان داشتند بنکام غلبه ایشان جزیه میدادند و از قتل محفوظ بودند آنگاه یوشع در شیلوا آمده جمیع بنی
اسرائیل را حاضر ساخت و گفت بنی را و بنی دینی جاد و نصف طبقه نسی بجهه خود را بدست موسی یا نقه بودند و هم اکنون
بنی یهودا و بنی یوسف را قسمت معین گشت و چون بنی لوی را از همه اقوام بهره خواهد بود قسمتی جداگانه نباشد لاجرم هفت نفر را
قسمت بجای مانده ایک شایخ بنی اسرائیل پای سیر در ارض کرده آرزین را که نشان کس بران نیست هفت قسمت کرده شرح

۳۸۷۴
صده هفتاد و شصت و سه هزار
مصر
ملوک
تصرف
نوبه
اتفاقش
بنی اسرائیل
قسمت ارض
بنی اسرائیل
طلب کالیب
بن یوفنی
بجهه خود
از یوشع
سه هزار
و شصده
و هفتاد
و شش سال
بعد از بسوط
آدم بود
۳۸۷۴
پون ارض
مقدسه
از ملوک
جبار پرور
اخته شد
و خل آن
مالک تکلی
مقتول
گشته
یوشع
علیه السلام
به جمال
آمد و در
لشکرگاه
خویش
نشست
در آنجا
بنی یهودا
بجهت وی
آمده
کالوب بن
یوفنی که
قاید آن
قبیله بود
معروض
داشت که
تو حاضر
بودی در
قادیس که
موت
مرا چون
برایی
تجسس
ارض
مقدسه
فرستاد
بر حسب
فرمان
عمل کردم
و بعد از
مراجعت
همراهان
من قلب
تو مرا
ضعیف
کردند و
ایضا از
جنگ
جباران
بنی عناق
هم دادند
و نگذاشتند
بفرمان
خدای
عمل نکنند
از نزدی
که من بر
حسب فرمان
عمل کردم
و تخلف
از فرموده
موسی
بجهت
آنحضرت
سوگند
یاد کرد
که چون
ارض
مقدسه
مفتوح
شود برای
من قسمتی
نیگویند
باشد که
بعد
مخصوص
اولاد
من باشد
و آن روز
که بجا
سوسی
رفتم
چهل
ساله
بودم
و اکنون
که هستم
و در
پنجاه
سال
از روزگار
من
میگذرد
و هم
از آنگونه
نیروی
بدن و
توانائی
تن دارم
و هم
چون آن
هنگام
بنی
اسرائیل
کوچ
داده
در قبال
و حدال
انجاری
کم
نماند
باشد
که قریه
ارض
را که
اکنون
بگردن
شهر است
قسمت
من
فرمائی
و مرا
عطا کنی
چه من
در زمان
موسی
سه تن
از بزرگان
اعلاج
و بنی
عناق
را که
میشای
و آنچنان
و تمامی
باشد
بجهت
یوشع
علیه السلام
آن بلاد
را بکالیب
مفوض
داشت
و سهم
سایر بنی
یهودا
را از
جانب
جنوب
از پابان
صین تا
دریای
شور و
قدس
رقیم و
حصرون
و از
طرف
شرق
تا بحر
شور و
اردون
و از
طرف
شمال
از سان
البحر تا
ب
اقطاع
و جبال
و عقبه
حمرا و
در
میانه
عین
شمس تا
عین
ایوب و
جبل
یوسی
که مثل
است
برمت
المقدس
و میگذرد
بر جبال
شراه
معین
منهد
مورد
بهره
ایشان
از
طرف
روم
پست و
نه شهر
و از
طرف
جنوب
سی و نه
شهر و در
پانچ
چهارده
شهر و از
جانب
شمال
شانزده
شهر شد
و علاوه
بر آن
چهل و
هفت
قریه
آباد
داشتند
و گردوی
از اهل
یوسی
که مغلوب
بنی
اسرائیل
شدند
در پست
المقدس
با بنی
یهودا
از
کانی
میکردند
و کنایان
ساکنین
جز که
مقتول
شده
بودند
در میان
بنی
اسرائیل
سکونت
نداشتند
و بجهه
دختران
صلفیابن
جیفر بن
جلعاد بن
اخیر بن
قتی بن
یوسف
را در
میان
قسمت
بنی
اعماش
از ارض
جرش و
مینه
معین
کردند
و قسمت
آل منشی
را در
ظاهر
نابلس
مقرو
داشتند
و جبل
افرایم
نیز
مخصوص
بنی
یوسف
و کنایان
و سایر
قبایل
دیگر که
در
ارض
بنی
یوسف
مکان
داشتند
بنکام
غلبه
ایشان
جزیه
میدادند
و از قتل
محفوظ
بودند
آنگاه
یوشع
در شیلوا
آمده
جمیع
بنی
اسرائیل
را حاضر
ساخت
و گفت
بنی
را و بنی
دینی
جاد و
نصف
طبقه
نسی
بجهه
خود را
بدست
موسی
یا نقه
بودند
و هم
اکنون
بنی
یهودا
و بنی
یوسف
را قسمت
معین
گشت
و چون
بنی
لوی
را از
همه
اقوام
بهره
خواهد
بود
قسمتی
جداگانه
نباشد
لاجرم
هفت
نفر را
قسمت
بجای
مانده
ایک
شایخ
بنی
اسرائیل
پای
سیر در
ارض
کرده
آرزین
را که
نشان
کس
بران
نیست
هفت
قسمت
کرده
شرح

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

دولتی و بنای سلطنتی نبود چون ذکر سلاطین و مملکت پس از تشخیص حدود اراضی اینالیا مرقوم خواهد شد علی الجمده الملقی مردی و انا و دانشور بود در زمان او ملک بام که او را ایهامس میگویند بزرگترین ولات اینالیا بود این کتاب اغزیقی را بنام وی تصنیف کرد گویند در علم طب قیاس را معتبر داشتی و بدان عمل کردی و فن طب را از همه فنون نیکوتر دانستی و در اقسام معالجات تشکلیها ظاهر کردی او را در ایستال چنان بزرگ دانند که استقلینوس را در یونان بعد از غلبه بنی اسرائیل بر بلاد و پریشانی امور مصر که حکمت بسیار ضعیف شده بود جمعی مانند تاسالیا که تو این حکمت را تازه کردی و دانش که اختراع علم میماند و جو سیرون که اجای حکم کرد و باید آمد مذکور دیگر باره نشر حکمت کرد و از همه بزرگترین حکیم بود که جیاسی علوم فرمود

ظهور یافت و شش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

مانند شش حکیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعرا نیکو دست میداشتی و بیشتر خاطر بدین شریف میگاشتی مقرر است که در زبان یونان آن نوع شعرا که مثل بچو و ذکر و ذایل و قیاس باشد مردم را در صفات ذنوب باهمام شریک کند فرموده که گویند آن نوع شعرا که مثل فصایل و مدایح و نصایح و مرثیه باشد بیوفانی ظرا عود یا گویند مانند فخر ع شیوه نسر مودیا بود و این نوع سخن از مستحبات خاطر صافی وی است

جلوس اردینک در سن سه هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

اردینک بعد از بای کیا بر سر ریخاقانی و اریکه جهانانی برآمد و مملکت چین و چین و خاقوت را از گرفتاری پادشاهان است از دوستان شینگ تا کنون کلی با نصفت و پادشاهی با شوکت بود و همواره سپاهی و رعیت را بشمول عواطف همه دار میداشت و خاطر پروردگار از ارباب جوب موهبت و حساب کرمت خرم میخواست و بر روش ابای مطلق و پدران برگشته با شاک تازی ساز خادمت و آیین مولات طراز میفرمود و همواره با نفاذ هدایت و تحف مویش مودت را استوار نمود چون حکام و فاقن نزدیک شد با شکی کینک را که فرزند متهر و بهترش بود حاضر ساخته در محضر بزرگان مملکت و صدا دید دولت منصب و یهودی بد سپرد و خود در اع جهان فانی گفته برای جاود اینی شمت سلطنتش سی سال بود

وفات یوشع علیه السلام سه هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسوط آدم بود

چون زمان رحلت یوشع فرا رسید جمیع بزرگان بنی اسرائیل را در شیلو حاضر ساخته ایشانرا مخاطب فرمود و گفت ای قوم خداوند را مشاهده کردید که آنچه بر او ایم و اسحق و یعقوب و صده فرموده بود بشما عایت کرده ارض مقدسه را از جمیع ملوک و امم خالی ساخته بشما سپرد اکنون حق این نعمت بدانید و از پنج شریعت بسوی چپ و راست نشوید و عصیان خدا نذرا آسان شمارید زیرا که خدا را سجده نکنید که خداوند غیور است و انتقام گیرنده ایشان عرض کردند که ای یوشع حاشا که ما سر از اطاعت یزدان بر نیاوریم و دیگر اختیار کنیم هرگز بشرین بندگی نخواهیم سپرد و عنبر از قانون عبودیت نخواهیم داشت آنکه یوشع این کلمات که نصیحت و اندرز فرموده بود در دفتر بنی نوشت و در پہلوی کتاب شریعت گذاشت و بنی بزرگ برداشته پای کرد و گفت این مبر شاهی است در میان جمیع قبایل و شعب بر ما زیرا که شنید احکام خدا و ذرا که من پان کردم پس آرزو که بنی اسرائیل انکار کنند شاهی باشد این کفایت مردم را رخصت داد تا بزرگترین خویشانشند و پس از آن مزاج مبارکش از صحت کشت و بهمان مرض درگذشت جسد مبارکش را در جبل افرایم بن یوسف مدفون ساختند و آن کار را که از نسک برای ختم کردن قوم تراشیده بود در قبر وی گذاشتند مردی اسمش لئون و عظیم القدر بود و قاضی

جیاسی
مذکور ای
دولت
نوعی
۳۸۸۳
تجانی
باید
بیم
دول
نوعی
۳۸۹۰
دول
بطل
دول
تجانی
مکان

جلد اول از کتاب تاریخ التواریخ

بازاره و شمالی کشاده داشت و شجاعت و جلاوت مشهور و مردن بود مردم را بر هیبت موسی دعوت میفرمود و درین جهان یکصد و پست سال زندگانی نمود و العا ذر بن بسره دن بعد از یوشع وفات کرد و اورا نیز در جبل از انیم در ضیق فحاشس پیش مدین ساختند و سخنانی یوسف علیه السلام را که بنی اسرائیل هنگام خروج از مصر با خود آورده بودند درین وقت در اراضی نابلس نقل شجر که یعقوب از بنی ممو خرید و بود دفن کردند

تاریخ التواریخ
جلد اول
فصل پنجم
در بیان وفات یوشع و مدینه او

۲۸۹۸

جلوس ایلاوس در ملک بابل سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از یوشع آدم بود

ایلاوس از ان پس که اینوس شربت هلاک چشیده رخت بدیکر سرای کشید تخت ملک بر آمد و حکومت بابل و نیزه افرو گرفت از گنار عمان سرحد کر بستنش مطیع فرمان بود بر آیین پران به پرستش اصنام قیام میفرمود درین وقت سلاطین بابل سخاک نازی را که ملک ایران بودند چندان مکانی میسند و آنچه مدت او قریب بیایان بود از کثرت ظلم و انصاف درین وقت ضعیف داشت علی ایله ایلاوس مدت پانزده سال در حکومت بابل سلطنت کرد چون زمانش فرارید اقلوسس که فرزند بر و سنده بود تمام مقام فرموده بدرد جهان نمود مقرر است که ایلاوس در حیات خود کوشان آیم را که فرما کند از حران بود برود مرکب یاور کرد و کوشان با عانت وی بر بنی اسرائیل ظرافت و القوم را هشت سال به بندگی خود گرفت و عبادت خود را بر فرمود چنانکه

تاریخ التواریخ
جلد اول
فصل پنجم
در بیان وفات ایلاوس و مدینه او

۲۹۰۰

۲۹۰۰ جوس پیش بر بند شد و پدر شطری از ان در ذیل قصه عیشیل مرقوم شود و نشانه تعالی بنی اسرائیل سه هزار و نه صد و هشتاد و یک سال بعد از یوشع آدم بود و وفات یوشع علیه السلام قبایل کنعانیین با تنهاری یکدیگر قوی حال شدند چنانکه بنی اسرائیل با خیال ایشان آسوده نبودند پس بنی یهودا مجتبع شده و بنی سمون را با خود یار کردند با کنعانیین و فریادین که دو طایفه بزرگ بودند صاف داده یکی را بخشید و در زبانه بارق دو هزار تن از ایشان را بخشید او و بنی بارق که پادشاه آنجا است بود از میدان جنگ بگریخت و مردان بنی اسرائیل از ان او شسته هم در ناحیه باراقس یافتند و او را با سیری گرفته پیمان خود آوردند و با هم دست و پایش را بریدند و او را همواره با خود کوچ سپید انداخته و او را شلیم وفات یافت کونین بعد از قطع انگشتان او و بنی بارق گفت تا کونین بقا و سلطان را با هم بریده ام که کونین پوت لازم حضرت من بودند و بریزه خواص من مماش میگردانیدم خداوند بکافات آن مرادین روز نشانیده علی ایله بعد از دفع کنعانیین و گرفتاری او و بنی بارق بنی یهودا با مردان جنگ آهنگ او را شلیم کردند و بدان ناحیت فرود شده آتش در هر آبادانی و دیه در زدند و او را شلیم را با غلبه فرود گرفتند و هر کس را در شهر یافتند با تیغ بکنداریند و از آنجا کوچ داده بجزیره آمدند و قبایل کنعانی را که در قتل جن و شب سافحات سکون داشتند منخرم و پراکنده ساختند آنجا از جردن بقریه کاتب که در شهر مشهور بود هر آمدند و او را پر قلعه حصین و حصین صین داشت کالیب بن یوفی گفت هر کس قریه کاتب را بجا بدین تیغ بدست او ظاهر شود تیغ او خردد از بنی بادی سپارم قیاس برادر کوچک کالیب را پسری بود که او را عیشیل میخوانند و با حصافت رای و جلاوت طبع بود چون این سخن از عم بزرگوار شنید که این غریت برت و لشکری برداشته آن حصین را با غلبه کشد پس حضرت کالیب علیه السلام بنا بوضع دختر خود را بجاله کنج برادر زاده در آورد و چون شب زفاف بید تیغ چشمه عیاد سفلی را از پدر خواشش نموده بملکت گرفت و بجان عیشیل آمد بعد ازین واقعه بنی یهودا و بنی سمون به صوفاش آمده آن ملک را نیز فرود گرفتند و قبایل کنعانی را که در آنجا سکون داشتند قتل کردند و مسکن ایشان را خراب نمودند و آن صوفاش کوچ داده بنا بجه غزه و عطلان و عقرون آمدند و آن بلاد را نیز فتح کرده دشمنان را شربت هلاک چنانند چون این کار را پایان آمد زمین از اعدا پر داخته شد کالیب در جردن کنگن گشت و بنی یوسف در روزی که از ایهت ایل گویند

تاریخ التواریخ
جلد اول
فصل پنجم
در بیان وفات ایلاوس و مدینه او

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

مقام حبشه و پشتر ارضی مقدسه بتصرف بنی اسرائیل دو آید پس از قبایل پکنانه هر کس حسدیه قبول کرد او را امان دادند و در میان قوم ساکن فرمودند و هر کس سر از رقیقت و اطاعت بر تافت از وی دمار بر آوردند و با خاطر آسوده و قلبی روشن بنشینند چون این فراغت و استراحت برای بنی اسرائیل حاصل شد سر از اطاعت خداوند بر تافتند آئین بت پرستیدن پیش گرفتند و بسجده اصنام و اوثان قیام نمودند و بطلا و آینه را تا رگه دوت بودند بر ستش کردند و با کفایتین و عاوتین و امور اینین و عاوتین و یوسافین آغاز مخالطه و مرادده نهادند دختران ایشان را برای پسران خود تزویج کردند و بتبهای آنجا حاکم را بر ستش نمودند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و کوشان ایتم که پادشاه حران بود از طرف ایلاوس پادشاه بابل و نیوا بعین و یاور مستطیر حکم عظیم بر آوردند با بنی اسرائیل مصاف دادند و ایشان را ذلیل و زبون خویش ساخت چنانکه هشت سال با آنجا حاکم معالجه نمودند مرعی میداشت و ایشان را بعبادت خویش میکشیدند چون ایندت منقضی شد دیگر باره بنی اسرائیل تنبیه یافتند و آغاز حضرت دانابت نهادند تا خداوند بر ایشان رحم کرد و عیسیل ابن قیناز بن یوفنی از میانه قنبر افراشت و مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده با کوشان جنگهای مردانه در پوست و کرده کا فزان را بشکست و مردم را از دست وی رهایی داد و قاضی و ندر بر قوم کشت و مدت چهل سال در میان ایشان حکمران بود آنگاه زمانش فرارسیده برای جاودانی شرافت مقررات که بنی اسرائیل

در زمان او آسوده نشسته از رحمت جدال و قتال فراغت داشتند

۲۹۱۲ جلوس الحلو سوس در بابل سه هزار و نصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
 الحلو سوس بن ایلاوس بعد از پدر بر سر پادشاهی منگن کشت و در مملکت بابل و نیوا کار ملک را با برکت و نو کرد و مجدای قدیم را تجدید مرت کرده کابرت پرستید زار و اج تمام داد و با هر گونه تلاهی و منای اشتغال فرمود در سال ششم سلطنت او و زکار ضحاک نهایت شد و بدست فریدون بن اقیان متهور کشت چنانکه عقرب مذکور شود علی الجهدت چهل سال الحلو سوس پادشاه بابل و نیوا بود و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند بعین خود او مونس را طلب داشته زبان به پند دادند و بر کشود و از هر گونه رازش آنگهی داده در انجمن بزرگان درگاه و قواد پناه منصب دلجهدی بد و تفویض کرد و دم بست

۲۹۱۹ جلوس فریدون بن اقیان سه هزار و نصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
 فریدون فرزند اقیان بن حبشید است و او را در برابر بود که یکی یک نوش و آن دیگر شاد کام نام داشت مقررات که از نواز دهنده ناز خواهران حبشید بزنی در خانه ضحاک بود آن هنگام که چهل سال از سلطنت ضحاک باقی بود شبی با از نواز در بستر پاسود و در خواب چنان دید که سه نفر از در آید با او محله کردند و یکی از آن سه تن قدم پیش گذاشته و گریزی که صورت کا و میش داشت بر آورد و بر سر او زد و او را ذلیل خویش ساخته دست بر بست و بگو و دادند و آورده مجوس کرد ضحاک ازین دشت از جابه خواب بر بست و این راز با از نواز گفت و آتش را با دشت بروز آورده صبحگاهان بنجین و مشیرین را بدرگاه حاضر ساخت و صورت داده دو شین را با ایشان در میان گذاشت موبدان گفتند چنان چنانید که پس ازین فرزندی از دودمان حبشید با دید آید و چون بجد رشد رسد کار بر کشت بکشد که ذوب زوال کشت کرد و ضحاک ازین سخن پناک شده هرگز در جستجوی بود تا اگر چنان مولودی یا بد مقبول سازد اقیان که نسب از حبشید داشت و خصمی ضحاک را با خود میدانت خبر بنجین و مشیرین را نیز اصفا فرمود و درین هنگام فرزند ضحاک فریاد کرد که حامله بود بار یکدشت و فریدون متولد شد اقیان زن و فرزند را که داشته یکباره پست برایشان کرد و در هیچ جا آرام نیکرفت و هر روز بنوله در میکشیدت با ایند از چنگ

آنچه از این مورداست
 مورد نام است
 از سر تا بالفت اوی
 درین مورداست
 تا زمان که درای
 مورد الفت درای
 شد و الفت درای
 با جای جلد جان
 با جای جلد درای
 شد و سر تا بالفت
 عی و شین مورداست
 آنچه از این مورداست
 شد و جلد

آنچه از این مورداست
 بنجین و مشیرین

آنچه از این مورداست
 بنجین و مشیرین

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

خاک تهمان بلای نیافت و کسان ضحاک را بدست آورده بخت وی برود و آن پادشاه جابر حکم کرد تا سر اتقیان را از تن برکنند
 چون فراگشت خبر قتل شوهر بشید دل پریم کرد و فریدون را برداشته بر غزای از توابع ما زندان در شد و او را بدست
 مردی سپرده یازندگشت که این کوک را چنانکه دانی تربت فرمای که اینکار از او روی اکنون ساخته میشود و دست مزدی نیز
 برای او مقرر داشت و خود از پیش وی دوری بسته و در زاویه محول مخفی شد آن مرد را گادی بود که پر مایه نام داشت و مدت
 سه سال نسید و زابا شیران کا و پرورد چون هنگام نظام وی برسید فراگشت با زوقی را که زمین کرده بنزدیک فریدون آمد و فریدون
 ازان مرد گرفته بدامن البرز که آورده بدست پر مردی سپرد و نیز دست مزدی برای او مقرر کرد تا نسید و زابا پرستاری کند و در
 همچنان ضحاک هیچ از جور و ظلم دریغ نمیداشت و هر روز دوتن را برای دفع و جح سلسله که برنجین داشت بدست خوالیکران
 میداد که بکشند و از مغز سر ایشان مهم سله تربت دهند چنانکه در ذیل قصه ضحاک بدان اشارت شد اما این و کرامیل
 که از صنبا دید عجم نب داشتند و خالی کردی بودند یکی را کشته و تنی را را میگردند و چکن در محوره مملکت آسوده نبود تا مباد این
 قرعه بنام وی افتد علی الجمله ضحاک را خبر دادند که در پشه ما زندان یکی از اعدا و جمید را بشیر کا و پرورش میدهند از آن
 بیم که در دل داشت این هم را با دیگری حواله کرد بنفش خود از پی اینکار که بسته بدان سر زمین آمد و فریدون زبانیافت از رفیقت
 غضب حکم کرد تا آن کا و را بکشند و آن مرز را خراب کردند و از آنجا بنام اتقیان شد هم فریدون زبانیافت آنجا را نیز و پران
 کرده آتش در آن زد و از آنجا بنجم خویش مراجعت فرمود و چون دید دشمن بدست نیامد و عقوبت روز بد فرامیرسد بخی نکار
 داد و بیخیزون که از ضحاک جز عدل و داد چیزی بظهور نرسیده و همواره بمارت بلاد و رفاه عباد مساعی جمیده مرعی داشته و هیچ
 دقیقه از مدارج خود وجودت و مراسم عدل و نصفت متروک نفرموده آنگاه صنادید مملکت و بزرگان حضرت را حاضر کرده
 تا بران سجل خاتم گذارند مردم نیز از هم ضحاک آن محض را مخوم داشتند و بران دعوی قرار کردند یکچند روز کار برین گونه بگذشت
 تا روز ضحاک بنهایت شد و گاده آهنگر بد آنگونه که در قصه ضحاک مرقوم شد آن پوست پاره که آهنگران برداشتن او نیز بد بر سر چوبی
 کا و بسته کرده بر آورد و بر ضحاک بشوید و این همان علم بود که هر یک از سلاطین در زمان خود کوه را بران نصب میکردند و آزاد نفس
 کا و بیان میخواندند علی الجمله گاده لشکرا از صفهان بری آورده نسید و دران را از ضمیر خویش دشورش بر ضحاک آگاه ساخت فریدون
 کیانوش و شاد کام برادران خود را فرمود تا بازار آهنگران رفته اسادی چپردست طلب کردند و بنسند وی آورده آنگاه صنادید
 صفت کرد کا ویشی بر زمین نقش کرده با وی گفت بدینصورت کز می برای من تربت داود حاضر کن استاد آهنگران یعنی را پذیرفته بجز
 فریدون رفت و بدان صفت کز می ساخته بنزد نسید و دران آورد و او با تفاق کا وه بغرم رزم ضحاک بطهران شده او را مقهور
 ساخت و بعد از شکستن و تخریبش کرده سرد کردن بر بست و آورده در جبل دماوندش محوس فرمود چون از کار وی برداشت
 برای درویت بنجمن ساعتی سعد معین کرده در روز هرجان بر سریر جهان بانی برشت صنادید مملکت و قواد سپاه بخت
 او حاضر شده تعینت گفتند و آنروز را عید کردند و از شر ضحاک بر آسودند چون کار سلطنت بر فریدون راست شد کا وه آهنگر را
 که در اقبال دولت و اخلقی تمام داشت طلب نمود با وی فرمود اینک لشکری در خور برداشته عراق عرب و بوز نظیدر از اعمال
 ضحاک پرداز و قانون باج و رسم خراج برایشان مقرر دار کا وه پای شایسته فراهم کرد و بفرموده فریدون بدان لواحق
 شافت و مدت پست سال آن ممالک را سخر کرده مالی ان بلاد را مطیع و نقاد ساخت و همه جا درفش کا و بانی پر و سپاه
 وی بود پس از انجام این خدمت بگومت اصفهان مغتربگشت چنانکه عقرب در جای خود مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی

تاریخ
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 تاریخ
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰

صفت
 فریدون
 کا و بسته

صفت
 فریدون
 کا و بسته

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

جلوس باشی کینک در مملکت چین سه هزار و نهصد و پست سال بعد از سقوط آدم بود

باشی کینک بعد از زوال دولت اردینک در وار الملک چین بر سر سلطنت بر نشست و او پادشاه پنجم است از دودمان شینگ نامک چون کار ملک بر او راست شد و رایت ضحاک بن علوان که در ایران سلطنت داشت کونساریافت دیگر با ملک ایران آمده مواسات و موالات فرمود و به تنیست فریدون کس نفرستاد و این روش بر طبع فریدون کران آمد که شاسب و نیز ما ز از زان خواسته بر زم وی فرستاد و باشی کینک با ایشان رزجهای طوکانه کرده پس و بعضی از خویشانش در جنگ کوشاب کشته شدند و قلا که دلاورترین مردانش بود هم هلاکت رسید عاقبت الامر کوشاب بر ممالک چین مستولی شده باشی کینک را امیر کرده بهرام زیمان ش حضرت فریدون فرستاد و فریدون در حق وی عطف کلی مرعی داشته بشریف خسروانی ساخت و دیگر باره او را با سازد بر ک سلطنت چین فرستاد و باشی کینک بادل شاد و خاطر خرم بدار الملک آمده و بخت پادشاهی بر آمد و بر تمانت چین داپن وقت و ختامستولی کشت چنانکه شرح این اجمال در ذیل قصه ما مور ساختن فریدون کوشاب را بخت ن چین مرقوم خواهد شد علی الجمله مدت سی سال باشی کینک در مملکت چین فرمانگذار بود و چون زمان هلاکش نزدیک شد سوگیا که بهترین نسل زذانش بود و ولیعهد ساخته و جای برداخت

طلب داشتن نسل فریدون کوشاب را برای تسخیر مغلستان و چین سه هزار و نهصد و پست و یکسال بعد از سقوط آدم بود

این پیش مرقوم شد که چون جمید متهور ضحاک کشت یکچند در اطراف جهان از شهری شهری میکرد بخت مقرر است که بخت بزین زابل آمد و در آن هنگام فرمانگذار زابل از جانب ضحاک کورنگ بود و کورنگ دختر پری منظر داشت که در پرده زابل بستانی و باغی بر آورده و سواره در آن باغ روزگار میکند بخت که جمید بزین زابل رسید در آن باغ عبور کرد و چون از رحمت راه خسته و مانده بود با سندان در باغ را بگرفت کینک پرده آن گفت کبسی چه میخواهی جمید گفت مردی غریب و از رحمت سفر کوفتی در من راه یافته اگر شمارا شراب انکوباشد سه جام بامن عطا کنی کینک نیز در خواتون رفته صورت حال را با وی گفت و از نیکی جمال جمید پانی دانی نمود دختر کورنگ خود به پس دیوار آمد و از روزن در ملاحظه صورت جمید کرد و آثار بزرگی نمود کبریائی از چین او مشاهده نمود و هر او در خاطرش استوار گشت پس جمید را دعوت کرده با نذر و ن باغ برود و بادی بر می راست کرده بشراب مدام مشغول شد و چون از جانب رسوم هربانی محکم گشت جمید را از خویش با دختر کورنگ بازگفت و چون سب و نسب جمید بدانت بر غیبت تمام بجاله کنج او در آمد و بادی هم بترشده باردار گشت و چون کورنگ از حال دختر خویش و وصلت با جمید مطلع هم نهایت شاد خاطر آمد علی الجمله پس از چندی ضحاک بدبکان شد که جمید در زابل متواری گشته و این سخن در درگاه وی اشتها ریافت چون این خبر گوش زد کورنگ گشت جمید را از واقعه آگهی داد و او هم کرده از زابل بنه و بگریخت و از آنجا بچین رفته بدست ملازمان ضحاک امیر و متول گشت چنانکه ازین پیش مرقوم شد علی الجمله دختر کورنگ بار گذاشت و پسری از جمید آورده نام او را توژ نهاد و بادی خوشدل چو د پس از چندی خبر قتل جمید با او آوردند و دختر کورنگ

ازین اندوه زهر قتل اشامیده خود را هلاک ساخت و فرزندش توژ در هجرت پست کورنگ بجد شد و بلوغ رسیده زنی از دولت توژ خویشان خود او ز و از وی فرزندی یافته نام او را شیداسب نهاد و از شیداسب طوک بوجود آمد و بهر طورک ششم نام داشت و فرزند ششم اتر بود و کوشاب پسر اتر است که در مردی و میدان در همه عالم عدیل نداشت و همواره از صبر پنجاب تا از اقصای وستان را فرمانگذار بود و در هندوستان نیز سفر کرده منظر و منظر باز آمد چنانکه در ذیل احوال

سپس کینک را
نوسه و زینت
و سکوی می نهادند
و چون کورنگ
درون کاف عجبی

۳۹۲۰

۳۹۲۱

ولادت شیداسب
ولادت اتر
ولادت ششم

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

ملوک هند بدان نارت رفت و آن جلالت داشت که باضحاک تازی چندین مکانی نیکداشت و برآبروی بود که هم او را کوریک میخوانند
 نریمان که از اجداد او هم در آن است هرگز نماند باشد علی بجز چون نرسیدند تحت سلطنت برآمد ملک بروی مقرر شد کس نزد کرشاب
 فرستاد و پیام داد که تو در نسب با من بازی اکنون که ملک از دشمن پرورخته شد نیکو آن باشد که قدم رنج کرده بدرگاه حاضر شو
 تا بدینچه از مسلح ملک کزینست اقدام فرمائی کرشاب پناه خویش را فراهم کرده نریمان را نیز با خود برداشت و بحضرت فریدون
 آمد پادشاه از دیدار کرشاب شخصی تمام حاصل شد بفرمود تا بزم خسروانی برآورد و روزی با کرشاب و نریمان میخوردند گفتند
 اینجا ایست از بشریفات مکی معجز ساخته با کرشاب فرمود که ملک چنین و غفلتان همواره با پدران ما طریق ضراحت میسر دهند و با
 تخت و دریا خاطر ایست از خود شاد میداشتم هم باضحاک نیز بدین روش رفتند اینک چه شده که تا تحت ملک نشین
 من است از هیچک پکی زبیده و تنیستی لمخوطه نیفتاده لاجرم ایستازان ادبی در خور است کرشاب عرض کرد که اگر چند روز
 من پیری شده و آفت پیری مرا در یافته هم بیامن بخت پادشاه این کار را بنظام کنم و در بوقت کرشاب ششصد سوار
 علی بجز از حضرت فریدون رخصت یافته سازد و سلاح پناه خویش را برآورد است و نریمان را برداشته روی بجانب مشرق
 نهاد و از روی که پای تحت فریدون بود پرورشده به بلخ آمد و از آنجا دور از آن شهر را فرود گرفت و بس کرد و از دور از آنجا
 بر بسته راه میسیرید تا بظاهر شهر چل رسید در وی منزل کرد از غنا آتش زلزله عادت شد و دیوار قلعه که نه که قریب
 پنجم دی بود خراب گشت و چهل دیک که انباشته از زر ناب بود پدیدار گشت و آنچه بدست کرشاب افتاد آن مخزن
 برداشته بملتان روی نهاد و نامه ملک بملتان که از احاد و غوزخان بود نکار شش داد که اینک فریدون تحت مکی
 برشته و از پادشاه بملتان بد آنحضرت محمدتی زنده و تنیستی زبیده قانون آن باشد که خود بدان درگاه شده بنگار
 سلام کنی و اجازت یافته بکن خویش مراجعت فرمائی ملک بملتان گفت که من مسنوزخوی فریدون زانید انم و مخالف او را
 ندانسته ام بی جنجوی هرگز اینکار نخواهم کرد چون با فرستاده کرشاب بر حسب فرموده او عمل کرد و پیک ویرا باز کرد انید
 لیکن تاش برادر زاده ملک بملتان که پوسته با عم خویش خصمی داشت و بهره از ملک او را گرفته بود بر حسب عادت
 لشکری برداشته از پی تاخت و تاراج بملکت او در آمد ملک بملتان در پیم شد که با دو دشمن قوی چگونه مصاف دهد
 پس با دو لشوران درگاه شورت کرده رای چنان زدند که بهتر آن باشد که تخت و دریا بدرگاه فریدون فرستد و او را
 با خود رایگان دارد چه این قاعده نیز باضحاک مقرر بوده و کرشاب را بیسمانی بخواند و موافقت موالات با او استوار
 پس برین سخن کجاست شده نامه میوزش و نیایش نزد کرشاب فرستاد و او را بیصافت طلب فرمود و بزمی شاهوار برآورد
 کرشاب نیز اجابت و عوت وی فرموده بنایه آمد و جشنی بزرگ و شایسته کرده با هم بنشستند و روزی چند با هم کسار و زد
 چون همه مودت از جانین حکم گشت ملک بملتان از کردار ناتوده لیکن تاش شرمی دانی با کرشاب براندگان رزم را
 و کاستند و کرشاب لشکر خویش را برداشته با اتفاق ملک بملتان پذیره جنگ لیکن تاش شرجون فریقین با هم
 نزدیک شد و کرشاب با ملک بملتان گفت ای ملک ما تو بزم کرده با او نوشیم و این جنگ با نریمان گذاریم پس هر دو بی
 خوردن بنشستند و نریمان را مورچک ساخته نریمان با سپاه خود در پیش لشکر لیکن تاش شرجون برزود و هفتاد و شش
 تن از دلیران لیکن تاش را که یک یک بیدان میآمدند بدستاری شمشیر بخت لیکن تاش با قدرت جوش زده خود بیدان آمد
 و با نریمان رزمی مردانه کرد و نریمان او را زنده گرفت و نزد ملک بملتان و کرشاب آورد و لشکر او را پراکنده ساخت

کرشاب
 پادشاه
 فریدون

پادشاه
 فریدون
 کرشاب
 نریمان

کرشاب
 بختان

لیکن تاش
 نریمان
 کرشاب

بختان

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

ملک مغلتان شاد و با کرده جشن خسروانی برار است و بشکرانه این اقبال بخشهای بزرگ با کرشاسب و زیمان نمود و پشکهای نیسته
 بهر نفس درون مرتب ساخت و تین تاش را بنزای عمل خود رسانید کرشاسب نامه بحضرت فریدون نگارش داد و صورت این
 وقایع را بنوشت و با تهن لک مغلتان انقادور گاه پادشاه داشت و از آنجا بسوی چمن عزیمت فرمود و نامه به باشی کینگ
 پادشاه مکتب چنین نوشت که جلالت قدر نفسیدون زیاد بر ضحاک بود چه پیش آمد که آن پوزش و نیایش که با ضحاک مری
 داشتی ازین حضرت دریغ فرمودی اکنون یا خراج مکتب برای فریدون فراهم کن یا ساز جدال آماده دار این سخن بر باشی کینگ
 کران آمد و پسرش را بشکر پی کران با استقبال جنگ کرشاسب پرود فرستاد کرشاسب چون ازین خبره آگهی یافت زیهارا
 با ده هزار سوار جرار را مور فرمود تا پیش روی اوصاف بر زد و جنگی عظیم با وی کرده او را ضعیف ساخت چنانکه تاب ننگن
 یاندره نیم شب کمنزل فرانس کبر بخت صبحگاهان زیمان مردان خویش را برداشته بدینال وی بستافت و بدور رسیده دیگر باره
 با هم مصاف دادند و جانین سخت بکوشیدند پس از کشت و کوشش پسر پسر باشی کینگ شگفته شد و بشهر می پناه جست که قلعه حسین
 و حصی حسین داشت زیمان از پی وی شافته بجای شهر آمد و با سپاه خویش بجم پورش شهر را فرد گرفت و بغارت و نهب دست
 کشد و پسر باشی کینگ از شهر پرورنده فرسار کرد دیگر باره زیمان از دنبال او ستانده ویرانگر کرد و سر از سرش بر گرفت
 خبر باشی کینگ رسیده کرپان بدو رسد غم غمیت پسر نیکو داشت و از آن پس قلار که سردار سپاه و قاید لشکر بود طلب داشت
 و با یکصد و پست هزار سوار که رسیده اش بنزد جرماس برادرزاده خود فرستاد تا با اتفاق با زیمان نبرد کنند چون جرماس
 از حکم لک چمن و درود قلا آگهی یافت ساز سپاه خویش کرده با اتفاق وی بنزدیک زیمان آمد و در برابر اوصاف زد و نخستین
 قلا اسب خویش را بر جانده بمیدان درآمد و زیار را طلب داشت که کار او بکمره کند زیمان چون آواز او بشنید پل توانی پیدا
 آمد و با قلا در آویخت و او را با یک چوبه تیر بخت لشکری در پی هم شده هزیمت کرد و در جرماس نیز تاب مقاومت نیانورده فرآ
 کرده پیشینه درون رفت و همه راه اسب میاخت تا گاه از زیر درختی بر میگذاشت که شاخی آویخته داشت در هنگام عبور آن شاخ
 بر حق جرماس افتاد و اسب از زیر وی بر گذاشت و جرماس همچنان بر شاخ آویخته بود چون این خبر به باشی کینگ رسید بدست
 که اینکار دیگر با شونت نظام بخیر و بکه مصلحت بود اما در باره شد پس نامه بکرشاسب نوشت و قرار بدان داد که کنج مکتب
 که پسرش و اهرم کرده بود بتصرف کرشاسب و هدایا بازی آن تجا نهایی قستان را تاخت و تاراج کند چون نامه بکرشاسب رسید
 بدین سخن عهد استان شد و عهد حکم کرد و به قستان در آمده حسن بن و دوفان پسر باشی کینگ را تصرف شد و فرمود تا کسی کرد
 تجا نهنگر و دقا که نسب از سلاطین کیان داشت به تجا نه درآمد و آنرا از جواهر شاداب انباشته دید طمع در نهادش جوش زد
 فرمان داد تا تجا نه را بغارت بر نهد و تا زانگشته جواهر از او بگیرند مردم شهر غوغا بر آورده بر گاه زیمان آمدند و از قباد
 کردند زیمان بر آشت و خواجه سرانی را طلب داشته گفت که بتاب و قباد را بردار کن تا چرا عهد مرا با خلق خوارانکاشته خواجم
 سر ایند و قباد آمده ابلاغ حکم زیمان کرد قباد گفت زیمان از سره که در حق من انچه سخنها را از وی بادی نیز دشام گفت خواجه سر
 بنزد زیمان آمده با ایسکه سخن بد شنیده بود لب بشاعت کشود و گفت قباد از خویشان فریدون است و طاقت وی بدست تو پسند
 خاطر پادشاه خواهد بود زیمان شونت آفا ز کرد و گفت ترا با ایسکه نهامات مداخلت نه انباشد هم در صین چاید رفته قباد در رازنده
 بردار کنی خواجه سرای ناچار دیگر باره نزد قباد آمده و او را از او پاد بخت و خوش بخت و کرشاسب چون از بخت آگاه
 شد با زیمان تغیرین فرستاد که تعض عهد روان داشت علی الجمله بعد از قتل قلا و جرماس باشی کینگ باز تجیر لشکر کرد و درون

انجام کار
تخمین تاش

جاک شد

در این کتاب
 تاریخ و وقایع
 ایران از
 قباد تا
 هجرت
 در
 این
 کتاب
 تاریخ
 و
 وقایع
 ایران
 از
 قباد
 تا
 هجرت

قلا قباد
زیمان

جد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

از خویشان خود را بهشتا د هزار تن مرد و لا و رو دویست ز پسرین جنگ نریمان فرستاد و چون این خبیه را کشتاب آوردند و از
 هزار تن از دیران یستان به در نریمان امور ساخت و نریمان ترنپه سپاه کرده پیش وی چنبار آمد و ده بر کشید و چندی صاحب انجمنه و کشتاب
 بکشت هم ملک چین از جای نشد و رسولان بطراف و کاف ممالک کیل ساخته در مدتی کم مدتی زیاد فراهم کرده ما مور جنگ نریمان
 درین کت کشتاب نیز خود با نریمان پوست و چمنیان مصاف داده ایشا ترا بهمت کرد و سلطان چین از پای نشست و درین کت بخش خود
 فرمود و چند آنکه لشکر داشت غزم رکا ساخت و از دار الملک پسر و شازده هزار شتر بار کشتاب سلاح داد و آن جنگ را کرده راه سپهر نریمان
 برای شخون بونی یگان ستاده ایشان شب بر سپاه ایران یورش بردند و از آن غافل بودند که کشتاب نریمان مردم مجرب اند و مدارک اینگونه کار
 نیکو نیست اند بعد از در شدن میان کرده ایران از هر سوی شازده در میان کت دست بقتل بجای اند چنانکه معبد و خلاصی جت با خدمت ملک چین
 علی الصبح با شکی کینک لشکر بر آورد و فریقین در پیش روی هم صف بر کشیدند و دو شازده و زلبها بسته دو ستاکشده و هشتاد و جز با زبان
 و سان گفت و شنود میفرمودند عاقبت الامر لشکر چین پشت بپشت بک جنگ داده هزیت شدند و با شکی کینک از پیش نریمان بگریخت و بشهر درآمد
 فتح چین است متحصن گشت نریمان با سپاه خویش از دنبال او باخت و از نزدیک باره حمل و در شده دروازه شهر را خرد بکشت و بشهر درآمد فرمود و مادرش
 نریمان او را بر برج دروازه برده نصب کرد و شهر را فرود گرفت با شکی کینک بی تجانم در شده سرور قدم صنی بزرگ گذاشت و زاری و غمنا
 از اندازد بدر بر و تا به نیردی آن صتم از جنگ بلار تا کرد و درین جنگ کام نریمان بی تجانم در آمد و او را از خاک برگرفت و با خود آورده و کجا
 باز داشت و بدانی چند بر او بر کجاست و همچنان سی هزار از اعیان و بزرگان چین را گرفته بزدان برد و بند بر نهاد و چون از کار
 رسیدن جنگ و فتح چین پر و انجمنه کشتاب نامه بجزرت فریدون نگارش داد و داستانهای جمله یاد کرد و با شکی کینک را با هر چه خزان و دقان
 ملک چین داشت بهراه نریمان بر راکه فریدون فرستاد و چون نریمان آن راه دراز نموده بدرگاه پادشاه آمد فریدون فرمود بخت با شکی کینک را
 نزدیک نریمان برده مجوس بهشتند و خزان چین را پیش خواسته بگفته تمامت آن غنیمت را مشاهدت میفرمود آنجا نریمان شفاعت با
 کینک بخدمت فریدون آمد و تمس داشت تا پادشاه از کار او در گذر فرسید و دن التماس یا از پذیرفته ملک چین را از بند خلاص کرد و در تشریف ملک چین
 داد و مجلس شاهوار بر آورده او را بقلع شراب صلا زد و بچند روز با ملک چین نریمان با پیش کشیده و هشت آنجا نریمان از ابدل کنجهای شایگان جامهای
 شاهوار خرسند فرموده حکومت را بستان و کابستان و بلخ را تا سرحد سند بوی ارزانی داشت و با شکی کینک را نیز سازد و برک شازده داده با سا
 ده خدیو شهر چین روانه فرمود پس ملک چین شاد کام با وطن مراجعت کرده بخت خاقانی بر پشت و کشتاب او را تخم داده روزی چند بادی بود
 دولت چین و او را کشته بخدمت فریدون آمد بعد از رسیدن کشتاب پاپر سلطنت فریدون نریمان را بخت داد تا بیستان رود و کس فرستاده و خرد کند از بلخ تا بار
 نریمان کوی خاستاری نمود و او را کاپن بته برای نریمان آورد و کشتاب را نیز بخت داده روانه بیستان فرمود با سوسر و نریمان کمال پوست
 پس از چندی دختر دالی بلخ حاصل شده و سام از وی متولد شده نریمان را بدیدار او دیده و روشن گشت

۳۹۲۲ وفات کالوب علیه اسلام سه هزار و نهصد و پنجاه و دو سال بعد از ظهور آدم بود

کالوب بن یوفی از جو پسران بزرگوار است و نسب وی به بودا بن یسویب تمیمی شرح حالش در ذیل قصه موسی و یوشع و یسئیل مرقوم است و علی السجده خاکه مذکور شد
 یوشع امام نبی اسرائیل بود و تقویت وی بر او زاده اش یسئیل در تفرغ انفرای بنی اسرائیل گشت و در قوعات ضعیف خاکه نگارش یافت هر جا حسین و یار
 و چون دفع کوشان اتم شد و دست ظلم وی از بنی اسرائیل کوتاه گشت و کار ملک بر یسئیل است شد کالوب علیه اسلام بقره اربع که بگردن شهر است
 آمد و متوقف گشت و آن نبی بود که حضرت موسی آنحضرت تمت داده بود علی السجده بقیعت عمر را کالوب در خردن بسر برده هم در آنجا در رود
 خالی کرده بسا جادو شافت و در جبرلا جلوس نمایان در مصر سه هزار و نهصد و سی و یک سال بعد از ظهور آدم بود و درون کت مدت عمرش یکصد و سی و یک سال بود

۳۹۳۱ کل مصر

بدر

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

امانیس پسر مس میام هست که بعد از پدر مملکت مصر را متصرف شد و برادر کوچکش بوذیریس که طاعت بر میان استوار کرده خدمت برادر را واجب شمرد و مورخین یورپ و فرنگستان بر آنند که خسرو ج بنی اسرائیل از مصر درین زمان است که سلطنت ملوک مصر امانیس داشته و فرعون موسی ویرا دانند و گویند در دریای امر غرق شد و این سخن بلب اختلاف عقیده علمای بود است که هر طایفه از بسط آدم تا ولادت موسی با بدتی و کفر معتقد اند و زمانی علیحدت معین کرده اند مورخین فرنگستان نیز در پاره از وقایع اتفاق بدیشان بسته اند علی بجز آمانانیس دو پسر داشت اول نسا شیرین دوم دنونس در تربت نسا شیرین نیک بکوشید و چون آثار جلال و نبالت از دیدار او مشاهده کرد در محضر بزرگان مصر منصب ولیعهدی بدو سپرد و دنونس بخدمت برادر او مورنو و چون اجل محمود فرار رسید از جهان بگذشت مدت نوزده سال در تمامت مملکت مصر و نوبه بود و سایر بلاد افریقیه پادشاه نامقدس فرمان بود

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

حکومت کاوه در اصفهان و آل کارا و سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از بسط آدم بود ۳۹۳۹

این پیش نیز گفته شد که کاوه از جانب فریدون به تخیر بلاد بوز نطیله و اراضی عرب امور شد چون پست سال تن برنج سپرد آن نواحی را از حال ضحاک خالی ساخت و بدرگاه شسیریدون آمد پاداش خدمت سابق و رحمت لاحق مشور حکومت اصفهان و سایر اراضی عراق تا سرحد آذربایجان بدو مفوض شد و کاوه با ساز و سپاه و آن خزین و دوفاین که همراه داشت متوجه اصفهان گشت مردم آن مدینه بیدار او خشم و خرنه کشند چون مدت شش سال حکومت ان شهر کرد و در کارش با خرنیده برای جایدگشتن داین خبر با حضرت فریدون آوردند پادشاه ازین حادثه سخت اندوهناک شده بیکمقده بر اسم تعزیت قیام نمود و مثال داد تا اسیران او فارغ و قادر آمدند درگاه آوردند و شسیریدون این را در رسته همان حضرت و امیران در بار جای دادند آنگاه حکم کرد که هرگز کاوه مخصوص اولادش باشد جز درفش کاویانی که خاص از برای پادشاه و پشیر و سپاه است پس آن درفش را بدرگاه فریدون آوردند و بجاکشتگان حضرت سپردند فریدون فرمود تا آنرا بچو اهر سه شین مرصع کرده در خزانه بگذارد چون گاه رزم شود سپاه آورده تا مردان بدان سطره کردند و کار دشمن بیکو بازند پس این درفش همچنان در میان ملوک عجم بود و هر ملک جوهر چند بدان می افزود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادیسیه بدت لشکر اسلام افتاد و عمر بفرمود تا آنرا پاره راسخته جوهر از بار لشکریان قسمت کرد چنانکه انشا الله در جای خود گفته شود

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از بسط آدم علیه اسلام بود ۳۹۵۰

سوکیا بعد از وفات باشی کینگ بر سریر جهانیان برآمد و بر مملکت چین استیلا یافت وی پادشاه ششم است از دودمان شینگ تا تک ملکی دور اندیش و سلطانی عاقبت من بود چون کار ملک بروی راست شد بزرگان درگاه او خواستند ایشان گفت که هنوز ملوک چین روزی چند پیش نیست که این مملکت از آسیب فریدون و دار و کوب ایرانیان آسوده گشته اکنون که باشی کینگ از جهان برفت اگر کار بتغافل کنیم و خاطر فریدون را از خود شاد نسازیم دور نباشد که باز قنده طراز شود و کار بتخریب بلاد و آلف عباد منجر شود بهتر است که با فغانه ایا از بلایا این شویم و بار سال نامه مسکامه فرودش ایمان مملکت بدین گفته یکدل و یک زبان شد و اندیشه او را صواب شمرد پس سوکیا نامه بحضرت فریدون نوشت و پیشکش در خور بفرستاد و گفت اکنون که روزگاد باشی کینگ سبری شد اگر پادشاه رضادهد من بجای او پاس حقوق آنحضرت را بدارم و ادای شکر احسانهای فریدونی کنم چون این نیاز نامه بدیده شسیریدون آوردند از سوکیا نهایت خورسند شد و پاسخی هر انجیز بدو نوشته از میل خاطر خویش امیدوار ساخت و فرستاد

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

اورشاد کام باز فرستاد پس سوکی خوشدل و آسوده بک سلطنت قیام نمود مدت هفتده سال در مملکت چمن و ماچین و ختا
 و قبت پادشاهی کرد چون و بهنایت رسید فوکی را که فرزند بر و مندرش بود حاضر ساخته ولایت عهد بدو داد و رخت برای
 دیگر کشید

۳۹۵۰

جلوس سائیریس در مصر سه هزار و نصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فراعنه سائیریس بن آمانفیس اجل فراعنه مصر است در جلال و جاه نیکوتری کشته چون او ملکی باوید آمده روزی که از نا در متولد شد پسر
 آمانفیس بفرمود تا هر کودک در آن روز بوز وجود آمده از اطراف مملکت بدرگاه آورند و سلطان مصر از برای هر یک دایه معین کرد
 و مرسومی معتد فرمود تا بدان معاشش کرده با سائیریس بزرگ شوند و با وی خوی گیرند و هر اذک اندک در قلب ایشان
 راسخ شود تا آنگاه که بزرگ شوند دل بگیری نه بندند و زلال صدق را بنجاشاک کیمت کدند از نذ علی بچله این طفل در
 نهایت عزت و رفاه با سائیریس بر آمدند چون توانا شدند آمانفیس حکم کرد تا ایشانرا بکارهای صحب بگاشتنند و از فزون
 فرویت و قواعد شکر بیان آگاه ساختند تا اگر وقتی کاری دشوار پیش آید زبون و ذلیل نمانند و پسر را فرمود تا خدمت مکرر
 که از هکلی نماید و بود و مطبعت نمود از هر علمی بهره و از هر صنعتی نصیبه پاموخت و از رسوم رزم و بزم بهره آگاه شد آنگاه آمانفیس
 او را برای تنبیه اراضی عربستان طلب داشته بفرمود که پادشاه زادگان را واجب است که هنگام زندگانی پدر هر خویش با
 آشکار کنند تا چون فوت بدیشان رسد آن مکات و جهات داشته باشد که پیکان طمع در بهره ایشان نه بندد و اینک ساز و برگ
 خویش آماده کن و لشکری از سواره و پیاده آورده دار و ماقتنی بسوی عربستان کرده چند آنکه توانی بلاد و امصار آنرا ضمیمه مملکت ساز
 تا در چشم مردم بزرگ باشی و بنظر با ترکمانی سائیریس فرموده پدر را پشروعت ساخته از خدمت آمانفیس باز آمد و سپاه
 شایسته فراهم آورده با هزار و هفتصد تن مسلمان خود بسوی عربستان آمد و با عالقه جنگهای صعب انگذد در پشروقت فتح با وی
 بود و با عفلون پادشاه مواب که در آن هنگام بر بنی اسرائیل غلبه داشت و آنجماعت را از بجهت بندگان خود بیشتر و نیز دو چار
 جنگهای مردانه کرد چنانکه دلبران کار دیده کمال فرویت او را تصدیق کردند آنگاه مال و متاعی که در آن اسفار بهنب و غارت
 گرفته بود بر داشته با خدمت پدر آمد آمانفیس او را اینک بنواخت و همراشته بشریف ملکی مفتخر ساخت و از آن پس نظم بلاد
 مغرب زمین را مور فرمود دیگر باره سائیریس لشکر بر آورد و بر تامت نو و جوش و سودان بگذشت و همه را بنق کرده بزین بویا پدید
 و ابواب المملکت را با فتاح شیخ و سنان مفتوح فرموده ضمیمه مملکت پدر ساخت و با غنیمت بسیار بصر مراجعت کرده با خدمت آمانفیس
 آمد و نزدیک او منزلتی خاص یافت و ازین هنگام بچند مدت برگشته آمانفیس و دواع جان گفت دست سائیریس خود بر تخت ملک
 بر آمد چون کار پادشاهی بروی راست شد عزم آن کرد که همه ربع سکون را بخیطه نسرمان آرد تخت کار مالک خویش را نظام
 کرده همه مملکت را بسی و شش قسم کرد و هر محلی را بجا کلی عادل سپرد و بر این حکام نیز مردی دانشور رئیس فرمود که این جمله از او امر
 و نواهی او تجا و زکنند آنگاه عرض سپاه داده شصده هزار تن پیاده و پست و چهار هزار تن سوار بر آراست و پست و پست هزار
 عراده مرتب کرد که داسهای آهین بر اطراف هر یک نصب بود و آن داسها چون شمیر بر زمین در روز میدان و خلبه بر
 بر سپاه دشمن مرد و مرکب را قطع میکرد با این سلاح و سپاه از مصر هر رفته بر اطراف مملکت بگذشت و کار خراج هر
 از بلاد را بنق کرد آنگاه بکنی ردیای احمد آمده چهار صد کشتی جنگی بساخت و بر دوان کار آرموده سپرده فرمود بر دریا عبور
 کردند و جزیر با مفتوح کرده ضمیمه مملکت ساختند و خود لشکر سواره پیاده را کرده کرده هزار و هفتصد تن مسلمان خود

پس
 کورگان
 که در آن روز
 یافته بود
 کرده هزار
 تن بودند
 بر گاه
 آوردند

تاریخ
 سائیریس

تاریخ
 سائیریس

تاریخ
 سائیریس

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

پسر دهرتن را بفرقه پهلان فرموده راه پابان پیش گرفته پشتر ارضی شرقی را گرفت و تا انحصای زمین ملکه را تصرف آورد
 و در کشور ارج که در وقت ملک هندوستان بود پرچم کرد علی الجده تا کنان محیط ترکستان هر بله که بر سر راه بود مسخر ساخت و از
 رود گنگ تا تونچی که از میان مملکت هند داخل قزاق می شود می نماند که سر از ربه اطمش بر تابد نه سال بدینگونه روز گذشت و گویا
 خود را بر جامیری مقصود داشت آنگاه سپایا و اموالی که از حوصله حساب افزون بود برداشته بجهت آمدن یک سران سپاه
 که مفرم رکاب بودند خواسته نوازش کرد و تشریف مکی داد و همه را شاد خاطر ساخته آورده بداشت آنگاه بفرمان این فرستاد
 صد تاج نه پنهان کرده در دیوار هر یک را بر تذاب زین داد و بتا ز احوال سر شاداب مرصع ساخت از آن پس برای حفظ
 بلاد و حراست عباد امصار مملکت مصر را که پیش زمین واقع بودند خراب کرد و در ازای هر یک شهری بر بندهای ارض
 بنا نهاد تا در ضعیفان نیل سیلاب بدان شهر نماند و مردم در سیلها قتل شوند و برای استحکام اینکار در هر پاره از سر
 زمین نهری عظیم و عمیق حفر کرده از یک سوی نزدیک بابل نیل بداشت و از سوی دیگر به پستیهای زمین کشید و خود چنانکه هر چند
 آب نیل زیاد شود با آید میان نرماند چون این مهم نیز بنجام هرست آورده برشت و همه روزه بر حشمت و جلالت برافزود
 چنانکه هرگاه خواستی از مکانی مکانی شدی بر تخی جواهر آگین نشستی و حال آن تحت شهادگان بودند و آزار با دوش از جانب
 بجائی بردندی مورخین فرنگستان نیز روی که گزادگان از اقدار ساخت و پراشتت کنند و از پادشاهان خود مدتها
 علی الجده چون کار سناستریس نیک بالا رفت و تئوس برادرش با وی رشک برد و حینت اندیستید تا نادان آتش زده
 برادر را اهل و عیال بوزاند سناستریس را یکی از دوستان از حیلت برادر آگاه ساخت و او حفظ خود کرده از آن
 رخت پرود انداخت و چون خانه آتش گرفت هیچکس از گمان و زبان نیافتد و تئوس چون ازین بگردد تا سوس
 دانست که هم اکنون بچغز این کناه تباها شود راه خویش گرفته از پیش برادر بگریخت و در راهی متواری شد گویا چون
 سلطنت سناستریس بی و سه سال پیشتر از بدین محصل ماند ملت کوری یافت و از آن پس روزی چند بشمرده و در نزد

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

ظهور مکروری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از سقوط آدم بود

۳۹۵۱

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

مکروری از حکامی دانشمند مملکت مصر است که در زمان امنانیس سر آمد حکامی عصر بوده و بفرموده وی تربیت سناستریس
 او کرده چنانکه در ذیل قصه سناستریس بدان اشارت رفت علی الجده مردی دانا بود و از روز صنایع و حکم آگاهی داشت
 و علم سحر و جادو نیز بیکو میدانت چون سناستریس بر تخت پادشاهی قرار گرفت و حقوق استای مکروری در باره
 ثابت بود او را اینکو همیداشت چنانکه همه دانشوران مملکت و بزرگان درگاه نزد او نشد و تن و نرم کردن بودند و اصد
 و صوابید او در کار دین و دولت گذر میکرد و آئین مکروری پرستش او شان و اصنام بود و هم بدین کیش از جهان در گذشت

جلوس او مونس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از سقوط آدم بود

۳۹۵۲

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

او مونس چون رایت الجوس کنون رشد جای پدر گرفت و صاحب تاج و بیستم گشت و مملکت بابل و بنواد سایه لوی
 او در آنوقت برای حفظ حدود و حراست فنور لشکر با نرا طلب داشته بعواطف خسروانی امیدوار ساخت و هر کس را جدا
 گانه بخدمتی معین و مشخص بر گماشت و یکی بدرگاه نسیردون فرستاد و بانفاذ تحف و هدایا خاطر او را با خود صافی کرد چون
 از همه روی آسوده شد مانند پدران خود رسم بت پرستیدن پشند کرده دست مردم آزاری بر آورد و همه روزه بر ظلم و تعد
 پیروز و آرزو کارش نهایت رسیدت سی سال در مملکت بابل و بنواد اعمال آن با استقلال و استبداد پادشاهی کرد

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بترین لشکر زدنش محوس بود که چون رخت بار بار میسپرد او را طلبی شده و در آنجن بزرگان حکمت و پیمندی خویش بوی داد حکومت ایهود و بنی اسرائیل سه سده و نه صد و پنجاه و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

۳۹۵۸

چون عئیش از جهان درگذشت بنی اسرائیل بنای طغیان نهادند و سر از اطاعت یزدان بر تافته باعمال ناشایسته اقدام نمودند و عئیش پادشاه مواب لنگری فراهم کرد و از سر حد اردن تقسیم رزم بنی اسرائیل داد و قبایل عئیش و بنی عئون مینسبند و آمدند و ازین اتفاق لنگری بزرگ باوید پسر عئون بجزم رزم با بنی اسرائیل ساز سپاه دید بر سر نخله آمد و ازین سوی نیز آل اسرائیل صف برگزیدند و مردانه بکشیدند بعد از کبر و در پارتیج با عئون شدند و بنی اسرائیل را بگشت و ایشانرا با سیبری گرفت و پس ازین ببرد است استقلال و استبداد بر افراشته مدت بیجده سال در ارض مقدسه حکومت داشت و تمامی بنی اسرائیل را در قید رقیبت کشیده آنچه زندگان خودی پنداشت چون این مدت سپری شد و آن قوم از دست جنای عئون بجان آمد بر گاه حضرت چون بنا لیدند و بدو انابت جسته خداوند ایشان رحمت کرد و او را بگشت را مخلصی پیدا آمد و آن چنان بود که آهو دین جاری که نسبت بقصد پناهنده شد مردی بود که با دست چپ کار میکرد و با دست چپ تیغ میزد و می جیستی آمده شده از جانب بنی اسرائیل رسول گشت و هر یک را عئون ترتیب داد و در دشت رست با اندازه یکدفع بساخت که از هر دوروی دم برنده داشت کونیند مختصر این نوع حربه بود علی الجهد آن دشنه را در زیر جامه بران راست بر لب تا وقت حاجت با دست چپ باسانی از غلاف تواند کشید و آن بر میان بر گرفته بر گاه عئون آمد در خلعت بایا قه تیرم نگاه پادشاه نمود و پیشگامی خود را از نظر وی بگذراند و همه مقبول و تسخیر افتاد چون این هم پر دانه شد قدیمی پیش گذاشته عرض کرد که بنده نیازمند رازاری است که میخواهم پادشاه را با کاکانم دانم تر تنقه آگاهی چشم اکنون چایید این سخن از چاکا بی پروا ختم باشد و کس در پیرامون این گوشه کرد و تاکنون خاطر را بمنته شود کرم عئون که حیرت یافته غفلت و غرور بود در حال بفرموده خانه را از آتشنا و پیکانه تخی ساختند باشد که گف آن سرنهالی کند و او مردی بنایت بزرگ چشم و درشت با سحر آن بود و شکمی سین و پیش بر آرم داشت علی الجهد چون آهو دین خانه را از غیر عالی دید نزدیک او شده گفت در نزد من کلام خداوند است که اینک برای تو خواهم پیام گزیدم که عئون از جای برخوانست و بایستاد و ایهود دست چپ بزرگ جامه برده ان دشنه را بر کشید و ناگاه در شکم عئون برود و فرود برد چنانکه تا قبضه در بطن او جای یافت و خون از ناگاه آن زخم جوشیدن گرفت و او بر پشت افتاده از کار بشد پس آهو دین چنان آن دشنه را در شکم عئون گذاشته راه فرار پیش گرفت و ابواب خانه را میباید یک بر روی او بر می بست از خانه وی بدر شد و چلتی کرده از پیش کار زمان عئون کناری گشت و در حال بجانب فلسطین بگریخت کار زمان عئون پس از زمانی بر گاه وی آمد در سرای را بر بسته یافتند و زمانی نیز در کنگ کرد تا باشد که ایهود باز آید یا بگفتی دیگر در یکا بر پدید شود چون مدت بدر کشید و اناسیح جانب کشایش اشکار شد از پس دیوار فریاد بر آورده پادشاه را همی خواندند هم از اسیح سوی پاسخی نرسید ناچار کلید حاضر ساخته در مارا بگشودند و بدرون خانه نماند ناگاه عئون را بر پشت افتاده موده یا نسنده فریاد از کار زمان حضرت برخاست و پیش رفته آن دشنه را از شکم وی بر آورد و جسدش را بنجاک پاره تغیریت وی نسنده و از آنسوی آهو دین بجهل افراهم رفت و بنی اسرائیل را از قتل عئون آگهی داد و کار جنگ را بر آورده بخواست مردم اردو در نزدیک کبر داد و فراهم شدند و او را بپاداشش این بزرگ نموده بود فرما گذارد و بدتر خویش خواندند و صفوف جنگ را آراسته از دینال او بلب زدند که در منابر اردن را بر روی بنی مواب فرود بگشتند و انجا نیز که چند پی پادشاه و فرما گذارد بود مذ تقسیم مقابله و معالجه با ایشان داده در برابر صف بر کشیدند و کشته شدند و کنگ جانان

فصلت بنی اسرائیل در کشته شدن عئیش و در فرار او از لنگری بزرگ پادشاه مواب

و در وقت جنگ عئیش را در شکم او دشنه را فرو بردند و او را کشته کردند

و در وقت جنگ عئیش را در شکم او دشنه را فرو بردند و او را کشته کردند

دقایع بعد از سقوط آدم تاجرت

شخته شدند چنانکه ده هزار تن از بنی حواریان بدست مردان بنی اسرائیل مقتول گشت و زن و نسبه زنده مانده و تکیه شد بعد از فتح کار حکمرانی بنی اسرائیل بر اهود مقصود آمد و یکی در ظل لوامی وی آسوده بزیستند و مردم بکانه طبع از آنجا بگریزند مدت حکومت و تاه پراهوره هشتاد سال بود و در نهمت قمری در قوم روی نمود

۲۹۶۵

جلوس فیروز زامی در مملکت هفتاد و نه هزار و نهصد و شصت و پنج سال بعد از سقوط آدم بود

فیروز زامی بن کیبورا بن مهاراج بعد از پدر در مملکت هند و گستان صاحب تخت و تاج گشت همواره با کتاب شاستر که بزبان هندی کتب طیارا گویند در کار میکند و اوقات خویشر امضا بجا میآورد و مراقت حکما خوش میداشت تا از فنون فضایل و اقسام حکم نصیبه دانی حاصل کرد و در نظر عام و خاص بحال دانش و پیش اختصاص یافت آنگاه دست خود از آستین برآورد پوسته خوانندگان را بیدل و بیار و در مردم شاد و خوشمیداشت و دو کرت بلبه بهار عبور نموده صفار و کبار را بخشهای شاهوار سرور فرمود چون پنجاه و نه سال از زمان سلطنت وی منقضی شد که شتاب که از زمین سیستان تا اراضی تاجا بر حاکم مالکوتاب بود رخت برای جاودانی کشید و فیروز زامی با زیمران بن کورنگ آیس سوخت و موالات استوار کرد و آن قانون که با کورنگ در میان داشت با وی نیز برقرار فرمود و در حضرت فریدون گاه گاه عرض نیازی میسر و دوازده

فیروز زامی بن کیبورا بن مهاراج
 در مملکت هند و گستان صاحب تخت و تاج گشت
 همواره با کتاب شاستر که بزبان هندی کتب طیارا گویند در کار میکند

تخت و دایا مناصقت فیروز تا که فریدون نیز نهایت رسید و منوچهر بخت ایران برآمد و درین هنگام چهار صد و پنجاه و چهار سال از بدگنج فیروز زامی گذشته بود علی المجده چون فرسیدون نماند و بچند از دولت منوچهر برگشت و روزگار زمان و سام تاه گشت حکومت پنجاب تا سیستان برال بن سام مقرر شد فیروز زامی ویر اضعیف شمرده و در کار منوچهر آب در یافت پس افزون از جمله حساب برداشته بجان پنجاب آمد و آن مملکت را از دست عمال زال پرور کرده تصرف گشت آنگاه چالندر در دار الملک ساخته آسوده شست تا در سال پانصد و ششم سلطنت وی که از اسیاب برار که خسروی استعرا یافت از نزد وی که نیروز زامی با ایرانیان مخالفت کرده بود و از ایشان همواره هم داشت صواب چنان دانست که با سلطانی دیگر ساز موافقت طراز کند پس نامه هر آنچه بنوشت و در پی چند فراسم کرد و بار سولی چوب زبان بر گاه از اسیاب و تا استر و پنجاب و بادی رسم و داد و قانون اتحاد حکم کرده اما از آن پس که رستم دستان بجد شد و بلوغ رسید بغرم استر و در پنجاب قصد بدست رستم فیروز زامی کرد و او چون تاب مقاومت و تقابل رستم را نیاورد و رستم پیش روی او گریخته رخت بگوشان تربت برد پس رستم بی سازگی گشته پنجاب و گلمان و سند را فرد گرفت و در هر محل جنگی از قبل خود شناسنده سپاه خود را برداشت و توجه تربت شد فیروز زامی از غم وی آگهی یافت از تربت بچوستان چهار گنده و کوند واره گریخت و رستم دیگر تعرض او نشده از تربت مراجعت کرد و فیروز زامی در آن کوستان روزی چند تلخی گذرانیده جان بر او مدت سلطنت او در هندوستان پانصد و سی و هفت سال بود بده منسیر از بناهای اوست

کت آنگاه چالندر در دار الملک ساخته آسوده شست تا در سال پانصد و ششم سلطنت وی که از اسیاب برار که خسروی استعرا یافت از نزد وی که نیروز زامی با ایرانیان مخالفت کرده بود و از ایشان همواره هم داشت صواب چنان دانست که با سلطانی دیگر ساز موافقت طراز کند پس نامه هر آنچه بنوشت و در پی چند فراسم کرد و بار سولی چوب زبان بر گاه از اسیاب و تا استر و پنجاب و بادی رسم و داد و قانون اتحاد حکم کرده اما از آن پس که رستم دستان بجد شد و بلوغ رسید بغرم استر و در پنجاب قصد بدست رستم

فیروز زامی بن کیبورا بن مهاراج
 در مملکت هند و گستان صاحب تخت و تاج گشت
 همواره با کتاب شاستر که بزبان هندی کتب طیارا گویند در کار میکند

۲۹۶۶

جلوس خوکی در مملکت چین سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

خوکی پادشاه هفتم است از اولاد شینگ نامک که بعد از سوکیارافع لوگت در مملکت چین و بت خاتالی یافت لشکری در حیت را بفرید و موافقت خورسند فرمود و در تعمیر معبد نام و مرت تاجا ناما می نیکو معمول داشت آنگاه که در اردر و جدرا پیشا و خاظر کرده رسولی چیر گفتار و درست کار از میان دانوران حضرت برگزید و با او هدیه در خور بر گاه فرسید و در دستا و خاطر او را از خود شاد داشت و مدت دوازده سال در کمال فراغت و رفاهیت در ملک چین پادشاه فرماز و او چون

خوکی پادشاه هفتم است از اولاد شینگ نامک که بعد از سوکیارافع لوگت در مملکت چین و بت خاتالی یافت لشکری در حیت را بفرید و موافقت خورسند فرمود و در تعمیر معبد نام و مرت تاجا ناما می نیکو معمول داشت آنگاه که در اردر و جدرا پیشا و خاظر کرده رسولی چیر گفتار و درست کار از میان دانوران حضرت برگزید و با او هدیه در خور بر گاه فرسید و در دستا و خاطر او را از خود شاد داشت و مدت دوازده سال در کمال فراغت و رفاهیت در ملک چین پادشاه فرماز و او چون

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

دست زندگانش آفرشد و زانش فرزندش را زوراکه فرزندش برسد و عظیمی و نصب و لیعهدی چه در سپهر خود کند

آغاز قصه سلم و تور سه هجرت و نصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

فریدون بن اقیان چون چاه سال از دست سلطنتش برگزشت و خضر ضحاک تازی را بجای کجاک در آورده در بستان خویش آورد و با وی هم بهتر شد در سال نهمین پسرش آورد و فریدون او را سلم نام نهاد و در سال دیگر پسرش دیگر از وی تولد شد و پدر او را تور نامید و این هر دو تن خوی ضحاک داشتند و بنک غیور و درشت خوی و حسن کار بودند و فریدون پسرش دقتر شاه مرد پاری را که او صنایع عجم است بزنی داشت و ایران دخت نام او بود وی نیز حامله شده پسرش آورد و او را بام ایرج خواند علی الحجه در تربیت هر سه پسر فریدون را کمال اهتمام بود و ایشان در خدمت دانشوران در کاه و فارسان سپاه اکتساب فنون فضل و کیمیاست و بیجا فرودیت و سیاست شائقه در هر مقصود رنجی بردند و کنجی یافتند چون ایرج بر حسب صفای نظرت و بیعت و پاک کیمیاست و طوبیت از بزرگان ممتاز بود و آثار فطانت و صفات پشتر روی مشاهده میشد محبت او زیاده از سلم و تور و قلب فریدون رسوخ داشت و او نیز بجهن مخالف و بش فضایل مردم را فریفته خویش ساخت تا لشکری در رعیت یکجاره دل برد و او را در دو خاطر سلم و تور ترجیح میسند و چون مدتی بران برگزشت و فریدون ز زمان شیخوخت دریافت بران شد که ممالک محدود بر فرزندان قسمت کند و منصب و لیعهدی را مایکی از ایشان تفویض فرموده خود تفرود و تجرد اختیار فرماید و نسبت عمر و اعباد خداوند چون صرف نماید پس انجمنی کرده بزرگان در کاه و قایدان سپاه را حاضر ساخت و روی بدیشان نموده فرمود اینک نصف پسرش در من است که در در گذار من قریب پایان آن میخواهم سلطنت را که حملی عظیم است از دوش فرود گذارم و یکچندی پراکندهی دانشکی ضمیر در حضرت خداوند عرض نیاز برم اکنون شمار رای هست و بکدام یک از فرزندان من رضا دیکه ولایت عهد با وی باشد حاضران حضرت یکدل و یک زبان گشتند اگر چه مکرر اذکاران شریک شجره و ذریع یک اختر لاکن حوایرج در خاطر سپاهی و رعیت رسوخ دارد و روی دلها با او باشد چه ایرج را اصافت نظری و خدا طبعی است و همواره با مردم طریق مدارا و موااسا هموده این سخن که هم در ضمیر پادشاه مرکز بود مقبول افتاد پس فریدون ایرج را طلب داشته منصب و لیعهدی بد تفویض فرمود و تاج تخت را خاص برای او مقرر داشت آنگاه ممالک محدود را بد قسم کرده نواحی بوزنیه را با بعضی از اراضی عربستان بسلم سپرد و بلاد و راه انهر را با اعمال و پاره از زمین خلیستان بتوزار زانی داشت و مملکت ایران را که از کنار چون تا باب الابواب مسافت بود بر ایرج تفویض فرمود تا وی در مرکز دایره مملکت که دارالملک است قرار گرفته بمعظم امور پادشاهی پردازد پس سلم و تور ساز و برگ خویش را آماده کرده پاسپاهی در دابستی لایق بسوی مملکت خود ره سپار شدند و نظم و نسق بلاد و امصار خود پرورختند و ایرج در حضرت فریدون بهمان سلطنت پرداخت و مردم سلطنت با وی سلام میکردند لکن اینمضی بر سلم و تور سخت دشوار نمید که پدر در حق برادر کین غیبتی چنین کند و ولایت عهد بدو دهد و ایشان را با طاعت و انقیاد وی بکار و داری ز روی که دفع این غایله را با قوت بازوی خویش نمیدانستند این را از او رز و ایای خاطر می نعتند تا آنگاه که در ممالک خویش استیلا یافته بایز و توانا شد مذکورین از ایرج خواستند چنانکه آنگاه در جای خود مرقوم افتد

ایرج را که در بستان خویش آوردند

ایرج را که در بستان خویش آوردند

جلوس نامی نزد در مملکت چمن سه هزار و نصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

تازی زور پادشاه هشتم است از دودمان شینگ تک که چون خوک بار از جهان برست بحکم ولایت عهد بر سر سلطنت نشست

تازی زور پادشاه هشتم است از دودمان شینگ تک که چون خوک بار از جهان برست بحکم ولایت عهد بر سر سلطنت نشست

دولت

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

دو باب مصافحت و موالات با هریدون مفتوح داشت و بدستگیری رسل در مابیل با کربناسب و نیز همان نیز ساز موالات طراز بسوط
 تا ایشان در حضرت فرمودنش رفته مودت استوار دارند و چون در سال هفتم سلطنت وی کربناسب درود جهان گفت این هم
 بعد از آن زمان مقرر داشت و کفایت اینکار وی میکرد علی الهوتای زو با سایش نیک راغب بود دوست مقاد و مقاد از انجا
 مملکت که تا او داشته با همکس در سازت بیکوقت و همواره بود و لعب و در میگذشت و درین آیین شیوه چهره داشت و پیش
 او شان و اصنام میبود و در مقاد و پخمال در تامت چین و با چین وقت و خاک حکومت کرد چون اهل محوم و از آمد جوگت ریزا
 که بهترین فسر زنده اش بود حاضر نموده ولایت عهد بدو سپرد و رخت از جهان بدر برد

جلوس کلوئس در بابل سه هزار و نصد و هشتاد و سه سال بعد از بسوط آدم بود

۲۹۸۳

از کتب کلاسیک
تاریخ جهان

کلوئس پسر او مودت است که بعد از وی بر تخت جهان بنامی جلوس فرمود و مملکت بابل و نیوارا افزود گرفته از کنعان تا شهر کرکس تا
 سطح و مقاد ساخت ساستریش ملک مصر که پادشاهان رومی زمین از وی هر اسنانک بودند و مملکت افریقه و بعضی از اراضی شرقی
 بجهت تصرف آورد چنانکه در ذیل احوال او مرقوم شده و در آن کله اینون از قدی وی مصون و محروس اند و هنگام عبور سپاه او
 از اراضی مقدسه کلوئس در خدمت پادشاهان جلدات و مردانکی نموده در خط حدود و شعور مملکت چندان بگوشید که دست و پهن
 او را تخمین کرد و دستا ستریش نیز چون صفای او مودت است با حضرت فریدون میداشت چندان زحمت او نداد مگر کلوئس
 مکی جفا کار بود و پرستیدن با نش شمار و تا در سال دوم سلطنت وی ساستریش از جهان برفت و خاطر وی چون دیگر ملوک
 از مملکت آسوده گشت و آنچه از روزگارش باقی بود بجزر و طغیان و غفلت و عصیان بگذشت مدت سی سال در مملکت بابل میزی
 پادشاه کار بود آنگاه فرزند خویش فرعون را قائم مقام خود کرده رخت بار البوار برد

جلوس بوزیریس در مصر سه هزار و نصد و هشتاد و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

۲۹۸۴

از کتب کلاسیک
تاریخ جهان

بوزیریس بعد از ساستریش مرتب فرعونی یافت و بر تخت جهان بنامی نشست اراضی مصر و افریقه را تصرف نمود و قابل بود
 و نوبه چشمه در بر بفرقیش در آمد لکن دیگر ممالک که ساستریش مفتوح کرده بود مانند مملکت و دیگر ممالک تا رود گنگ بگشت ملوک مصر
 بوزیریس در نیامده هر کس بر نش سابق بر صدد و دشمن خویش استیلا یافت علی السجده بوزیریس اگر چه در مملکتش کار بعد از نصفت شد
 لکن مکی آشفته مغز و اندک خرد بود و از وی کاری چنان صادر میشد که جز با دیوانگی آشنائی نداشت از جمله وقتی هشتاد و سه سال از
 طغیان یل در رودخانه نیل بالا بر آمد و خاطر ازین معنی پریم شد که اگر بپسینجونه آب زیادت شود از آباد اینها اثری بجای نماند
 بوزیریس نیز از در اندیشی خود منندان خوناگ گشت و برای چاره بدان سر شد که رود نیل را تیر سازد و آب کند پس
 خلق خویش را گرفته بکنار نیل آمد و غضب کرده بجانب رودخانه انداخت مدت سلطنتش در مملکت مصر و دست و چاه و خالی
 جلوس افریقیس در مملکت بین چاه هزار و نصد و هشتاد و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

۲۹۸۵

از کتب کلاسیک
تاریخ جهان

افریقس ابن ابرته بن عارث را پیش بعد از پدر و مملکت بین رایت جهانگشائی بر افراخت و چون ملک موروث را بنس کرد و دل سپار
 و رخت را از خود شاد ساخت بدان سر شد که عرصه لکرا حیب کند و ساخت خویش را وسیع سازد چون بوزیریس فرعون مصر را در پیوست
 مردی بجفایت میدانت غرم تغیر اراضی مغرب کرد و پناهی چنگ دیده از اطراف مملکت حاضر و فرام ساخت ازین پس در
 و همه جا با سازد و برگ تمام راه بریده بزین مغرب آمد و چند کت با عمل بوزیریس مصاف داد و همه جا مغز و منصور گشت و در
 اراضی مغرب استیلا یافت و در آن مملکت عرصه دست آورد که بعت فضا و لطافت هوا که او را شش آب موصوف بود و بفرود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

در آنجا پیمان شهری نهادند و آن بده را افریقیه که با نام خود بود موسوم نمود و از آن پس که افریقش آنکس دهن کرده پس آمد مردم آنمکت را بنام آن مدینه خواندند و تامت را افریقیه گفتند و آن از جانب طول از برده است تا طنجه و عرضش از کنار دریای مغرب است تاریکستانی که در اول بلاد سودان واقع است و از شمال بجزیره صقلیه و اندلس منتهی میشود و اکنون که افریقیه کوئیدیک قسم از چهار قسم آبادی همه زمین را خواهند چنانکه حد و مساحت و عدد خلق آنرا در پاجه کتاب کارشش اولم علی الجهد مت پادشاهی افریقش درین اعمال آن حد و شصت و چهار سال بود

۴۰۱۳

جلوس سفروس در بابل چهار هزار و سیزده سال بعد از بسبوط آدم علیه السلام بود

سفروس بن کلوسس چون در مملکت بابل تحت ملک برآمد و بر چهار بالش سلطنت قرار گرفت کار تجارتها را بنظام کرد و بر رونق بت پستیدن پیروز و در زمان دولت او سلم بن فریدون منصوب بچکومت پوزنیطه شد که اکنون بقسطنطنین هشتاد و دو مصلی از اراضی عربستان نیز در حیطه تصرف داشت سفروس چهار سال زمانه را با اینکجه هر روز در حضرت وی بدستگیری تحف و هدایا عقد نمود استوار میداشت تا اطراف مملکت را قوری نیفتد ازین روی کار وی نیک منق بود مدت چهل سال در غایت استوار و استیلا سلطنت بابل و نیز اگر چون بدتش نهایت رسید و زمان معلوم فراز آمد مانوس را در میان فرزند آن طلیده ناموس سلطنت میدانت پس طلبسید و منصب ولیعهدی بدو داد و در بابل جوار نهاد

۴۰۲۴

وفات کرشاسب چهار هزار و پست و چهار سال بعد از بسبوط آدم علیه السلام بود

چون کرشاسب از کار مغناستان و چین فراغت یافته از حضرت فریدون خست جست و بیستان آمد یکجهد پاسود تا آنجا که یکصد سال از زمان سلطنت فریدون برگزشت و میت جلالت وی آویزه گوش ملوک ارض گشت کرشاسب در نوقت نامه بجا که طنجه کارشش را در دست دارم روا باشد که آن سپرده را بنزد من فرستی که اینک بدان حاجت افتاده چون نامه کرشاسب بفرمان گذار طنجه رسید از داوون کنج مضایقت نموده و جواب کرشاسب نوشت که تو کوئی دویست سال ازین پیش کنجی چه بدران تو سپرده ام و اکنون من چهل ساله ام چه دایم چه بود که گرفته و کجا نهفته چون این خبر با کرشاسب آوردند ناچار ساز سپاه دیده بسوی طنجه راه سپار شد و الی طنجه نیز لشکری فراهم کرده تنویره که سخت پی پاک و کین توز بود سپه سالار ساخته از طنجه بیرون شد و در برابر کرشاسب صف بر زد و کنجی صعب در پوست چون زمانی شیخ و سنان در هم نهادند تنویره جنگ کشته و الی طنجه راه فرار پیش گرفت سواران جبار از دنا شاقه زودشس پافند پس او را دست بسته بنزد کرشاسب آوردند کرشاسب از وی و دویعت خویش طلب فرمود و او همچنان سگر بود تا جهان چهلوان در غضب شده گفت او را در عقاب عقابین کشیدند باشد که به نیردی رحمت آن را باز گوید و الی طنجه در کجهد برود نام کنج بنزد پس کرشاسب شهرا در گرفته بخانه اش در شد و فرمود آخانه را خراب کردند و کاوش نمودند تا آن دیننده را یافتند و نیز وی آوردند چون با مقصود مقرون شد یکی از خویشان و الی طنجه را بچکومت آن بده مامور کرده مراجعت فرمود و یکبار دیگر بخدمت فریدون رسیده روزی چند بود و از آنجا بیستان آمد و روز کارشش نهایت شد و درخت برای جا دیدن کشید مقرر است که مدت پنجال در سفر طنجه روز شمرده و تامت عمر وی در سرای فانی هفصد و پنجال بود

۴۰۳۸

پای تحت شدن شهر اسن و سلطنت سکواب در مملکت قرق چهار هزار و سی و هشت سال بعد از بسبوط آدم بود

سکواب مردی با علاوت طبع و حصافت رای بود که در مملکت مصر روز میگذاشت و نسب او با فاندان قط منتهی میگشت و از آنجا

تاریخ
بجای
زمن
نظم
کلیس
تجدید
و نه
نخاندان
از کس
عده
بین
و غیر
سکواب
بوزنیطه
سود و کلون
درای
زمن
سکواب
نظمی
کلیس

آنکجه
نظم
سکواب
درای
زمن
سکواب
نظمی
کلیس

سکواب
مردی
با علاوت
طبع
و حصافت
رای
بود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

تا ملک مجاوره بر تو متعهد شود و به تعالی کار سلطنت با تو باشد لیکور کس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین با دینا فرود
 بگذر کنون خاطر من است که قانونی درین مملکت مقرر دارم و قاعده استوار فرمایم که کار با عدل بنجیده شود و مردم با میزان نصفت بود
 اینجا و پس پدیدت را آورده و بر تخت سلطنت بنشاند و برای خدمت وی وزیر و سپه معین کرده و این پسندیده با ایشان
 آموخت که مهات کلی را بدان روش فیصل دهند و خود از این پرت حرکت کرده بسوی مصرفت و چندی در مملکت مصر موصلت
 علماء و حکما شده از رموز مملکت داری و نظام امور خلق بقدر توانائی فرا گرفت و از آنجا باز بسته بروش سیاحت کاران بلاد هند
 رفت و از رسوم و آداب مملکت نیز آگاهی حاصل نموده بر کلی و حسنه وی امور و توفیقات پس با دلی دانا و جانی کار آگاه راه مملکت
 قرق پیش گرفته با راضی اسپرته آمد در سم پادشاهی و سلطنت از میان برواشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا
 و دانیان بلاد و خویش را از اطراف طلب داشته بذار الملک حاضر ساخت و مشورت خانه چنان نموده آن جمیع را با آنجا
 داد و ایشان را از آن توانین که از مصر و هند فرا گرفته بود پاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر اهل مشورت
 خانه عرضه دارند تا ایشان بشت و زبانی آن خورری کرده بر چه یکی یکدل و یک زبان شده حکم کنند آنرا معمول دارند و از نیزه
 مردم برنج واحد شده و از قید رقیب و فرمان برداری پادشاهی معین خاصی جسته و احکام همه بر طریق عدل جاری شده و فرقی
 چند آن در میان وضع و شریف نماز این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی را با زبردستی سزا عقی پیش آمد در
 مشورت خانه حاضر شده در میان ایشان کار بعد میرفت و اصلا رعایت بزرگ نسبت با کوچک محفوظ نمی افتاد و لاجرم هر
 داعیان ملک دل با لیکور کس بگردند و از بی مقل او که بشد السکنه نامی که بجلادت طبع موصوف بود و از کار مشورت خانه
 خاطر می ازده داشت و قتی برای هلاکت لیکور کس بچخت شده گزری گرفت و در معبر کمین گاهی بشت چون لیکور کس بر او
 میگردان کمین جسته آن که بر زبردی فرود آورد و یک چشم او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا بر آوردند و از دنیال السکنه
 شاکه او را بگرفتند دست بسته با خدمت لیکور کس آوردند تا او را یککافات عمل گرفتار کند لیکور کس با وی گفت مردی اهل
 بوده و غیر خلسی را ندانسته زیرا که من بچخت کشیده مسالک بعیده بودم و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم
 تا بعد از من لشکری و رعیت بر فاه معاش کشند و ذلیل و ذبون یکن بنباشند اینک در باد اش من هلاکت را و وجه بیت ساختی و دیدم
 از سپهانی ماطل نمودی اما من ترا سزا کنم و کیفر نفرایم باشد که ازین عظمت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود دست
 او را کشته و بر آرا کرد و از السکنه بر یک فخل شده ازین سر مساری در خدمت لیکور کس و تقویت دولت جمهور بچخت بچو شد
 تا کار استوار شد و بر دولت جمهور استقرار یافت و در اسپرته دیگر پادشاهی معین و شخص نبود که نام او درین کتاب مبارک
 عنوان شود اما در شهر اشمن با زا و لاد سکراب با پنج سلطنت زیست میگردند تا ظهور سلن چاکه افش الله تعالی در جای خود مقرر

از کتاب تاریخ التواریخ
 جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ
 صفحه ۴۰۵
 تاریخ التواریخ
 جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

۴۰۵

جلوس مانوس در بابل چهار هزار و پنجاه و سه سال بعد از بسبوط آدم بود
 مانوس فرزند سفروس است که چون پدر بخت بسرای دیگر کشید و در الملک بابل بر آید و نوبت سلطنت فرود گفت
 تخت رسولی چرب زبان بدرگاه سلم بن فریدون فرستاده موافق پدر را با وی استوار داشت و از حضرت فریدون و ایرج نیز
 اطمینان حاصل کرده بنظم و نسق بابل و نیزه پرداخت وی نیزه راه و روش آباد و اجداد خود شیوه بت پرستیدن داشت چون
 بار از جهان بر می بست رسطالیم را که پسر کبرش بود و بیعهد و قایم مقام فرموده به نهاد خانه عدم گرفت مدت سلطنتش مملکت
 بابل و فیواسی سال بود

تاریخ التواریخ
 جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ
 صفحه ۴۰۶

جلد اول کتاب تاریخ التواریخ

جلوس چوینک ریز چهارم هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چوینک ریز بن نامی زو پادشاه نهم است از اولاد شیمنک تا نهم که پس از وفات نامی زو وارث ملک خاقانی شد و درایت
جهانبانی بر او نداشت و مملکت چمن و چین و تبت و ختارافرد گرفت تخت نامرود انجیز نزد نریمان فرستاد و او را از عهد قدیم
و طریق و داد با پدرانش یاد آورد با خود رایگان ساخت چون درین وقت تور بن نسریدن بر مملکت ماوراءالنهر بعضی حدود
مغلتان استیلا داشت هر چه در خور سازده باز ستاده هوشیار بدرگاه تور فرستاد او را نیز با خود جهرمان کرد در شته آنگاه
مکرم فرمود آنگاه بادل حبس و خاطر آسوده بجای سلطنت اقدام نموده خرد و بزرگ مملکت را بوجه و وعیدترین هم و امید
داشت و کار با عدل همی کرد تا روزگارش پیری شد مدت ملکش در مملکت چمن هفتده سال بود و هنگام ملکش رای ژیرار
که فرزند همت بوده لیجد فرمود او را از امور مملکت و سلطنت آگهی داد و بموت و موالیات با فریدون و اولادش اندرز نمود

اسم چوینک ریز بن نامی زو پادشاه نهم است از اولاد شیمنک تا نهم که پس از وفات نامی زو وارث ملک خاقانی شد و درایت جهانبانی بر او نداشت و مملکت چمن و چین و تبت و ختارافرد گرفت تخت نامرود انجیز نزد نریمان فرستاد و او را از عهد قدیم و طریق و داد با پدرانش یاد آورد با خود رایگان ساخت چون درین وقت تور بن نسریدن بر مملکت ماوراءالنهر بعضی حدود مغلتان استیلا داشت هر چه در خور سازده باز ستاده هوشیار بدرگاه تور فرستاد او را نیز با خود جهرمان کرد در شته آنگاه مکرم فرمود آنگاه بادل حبس و خاطر آسوده بجای سلطنت اقدام نموده خرد و بزرگ مملکت را بوجه و وعیدترین هم و امید داشت و کار با عدل همی کرد تا روزگارش پیری شد مدت ملکش در مملکت چمن هفتده سال بود و هنگام ملکش رای ژیرار که فرزند همت بوده لیجد فرمود او را از امور مملکت و سلطنت آگهی داد و بموت و موالیات با فریدون و اولادش اندرز نمود

حکومت باراق بن اپنم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات اهو و تخت اهل فلسطین با بنی اسرائیل از در معاهده و مقابله درآمدند و ایشانرا ساخت در بنج و شکر انداختند
تخت بن عنت که یکی از حسنا و بدان کرده بود که مردی بر میان استوار کرد و با ابطال فلسطین مصاف داده ششصد تن از ایشانرا
مقتول ساخت و آنجا حاکمیت کرد تا بنی اسرائیل دیگر باره آسوده شدند و فارغال بری شدند چون یکصد روز بر این بگه
جبال قوم روی از شریعت موسوی بر نافتند و عصیان خدای را پیش نهاد کرده کیش طایغان و بت پرستان پیش گرفتند پس
روزگار اقبال روی بیچید و روزگار مکافات فراز آمد یا این ملک کنعان که دارالملک شس بلده حاصل بود بدان سرشد
که بنی اسرائیل را در قید رقت در آورده مطیع و متقاعد سازد پس پس سالار خویش را که پیشتر نام داشت پیش خواند و نهند عدا
جنگی که با این بر آورده و داسهای برون بر عدد آن نصب کرده بودند با دی سپرد و مردان کنعانی را ملازم او ساخته مو
بجنگ بنی اسرائیلش فرمود سیرا پای بزرگ برداشته بسوی بنی اسرائیل و ایشانرا به نیرودی شمشیر شکسته ذلیل و زبون ساخت
چنانکه مدت پست سال مطیع نسه مان این بودند و بد کار که ما سوری داشت طاعت میکردند تا دیگر باره از دست تعدی یا من بناله در آمده
روی تصرع بد رگه خدای آوردند و استغاثه بد آنحضرت بردند پس کرم خداوند جنبش کرده بر آنقوم مخلص پدیدگشت و آنچنان
بود که زناد و بوزانام زوج عویب که در آنوقت در میان قوم قضای میکرد و فصل امور مردم با دی بود و علمای یهود او را با شرف و آواز
میدانستند چون جو و اعتساف یا من را بید که از حد طاقت خلق تجاوز کرد بدان سرشد که دفع وی کند رسولی بقریه نقالی فرستاد
باراق بن اپنم را از ارض رقام طلب فرمود و باراق پی توانی از ارامگاه خود پرند ه بجهل افزایم آمد و بخانه دوزاک که میانه آنکه
دست ایل بود فرود شده بنجدت او پیوست و بوزانگفت ای باراق خداوند ترا ما مور ساخته که بجهل تا بوز شوی و ده هزار تن
از بنی نقالی و بنی زبلون با خود انبار کرده و از آنجا بسوی قیون ره سپردی و با سینه اهل یافا و یمن مصاف داده او را
هریت کنی و عرادای جنگی را از و بگیری و بنی اسرائیل را از دست ظلم و تعدی یا من نجات دهی اینک عهد جامن ترا همین
و یا درم باراق گفت ای دوزاک اگر تو با من باشی ازین معاهده مضایقه کنم و کن بنی اسرائیل از اعدا با خواهسم دور گفت من
با تو خواهم بود و خداوند ایشانرا بدست تو ذلیل خواهد کرد پس باراق با تفاق دبور ساز و بزرگ خود کرده بر قام آمده و ده هزار تن از بنی
نقالی و بنی زبلون فراهم آورده تصمیم رزم سپرداد و حوزة رقام را مضرب خیام کرد و بر قیسان که از بنی حجاب بودند و نسب بد
ای موسی علیه السلام میرسانند هم بدیشان پوست چون این خبر گوشش زد و سیرا شد که باراق بن اپنم در جهل تا بوز برای رزم وی

اسم چوینک ریز بن نامی زو پادشاه نهم است از اولاد شیمنک تا نهم که پس از وفات نامی زو وارث ملک خاقانی شد و درایت جهانبانی بر او نداشت و مملکت چمن و چین و تبت و ختارافرد گرفت تخت نامرود انجیز نزد نریمان فرستاد و او را از عهد قدیم و طریق و داد با پدرانش یاد آورد با خود رایگان ساخت چون درین وقت تور بن نسریدن بر مملکت ماوراءالنهر بعضی حدود مغلتان استیلا داشت هر چه در خور سازده باز ستاده هوشیار بدرگاه تور فرستاد او را نیز با خود جهرمان کرد در شته آنگاه مکرم فرمود آنگاه بادل حبس و خاطر آسوده بجای سلطنت اقدام نموده خرد و بزرگ مملکت را بوجه و وعیدترین هم و امید داشت و کار با عدل همی کرد تا روزگارش پیری شد مدت ملکش در مملکت چمن هفتده سال بود و هنگام ملکش رای ژیرار که فرزند همت بوده لیجد فرمود او را از امور مملکت و سلطنت آگهی داد و بموت و موالیات با فریدون و اولادش اندرز نمود

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

فراهم کرده در حال نبرد بود عرادای جنگی حاضر ساختند تا در هنگام پویش و غلبه سپاه دشمن از هم شکافه پراکنده سازند و ابطال حال را
 کرد آوری کرده بطرف باران راه سپار شد و ازین سوی باران سپاه خود را برداشته بجانب اوشتاقت پس چون زمین گشت زمین
 در برابر هم صف بر کشیدند و جنگی صعب در پیوستند چنانکه از جانبین پس دیران عرض شرح و تیسر آمد عاقبت الامر سپاه سیرا نیز گشته
 روی بر تافتد و بنی اسرائیل شیری در شان نموده مجده اقیل و اسیر ساختند و عرادای جنگی از دست انجماعت گرفته متصرف شدند سیرا
 از غایت دشت خود را از اسب در افکنده پیاده از میان سواران بگریخت و خود را بقبیله حواری قیسانی رسانیده بنحیه غایب زوجه
 حواری در آمد چه در میان حواریان پنهان کار بمصاحبه میدانست و از چشمی خانی آگهی داشت علی بن محمد غایب از در خیمه میسر و شده گفت
 ای سیرا هیچ ترسید که بسوی من آمدی و دست او را گرفته در آورد و در گوشه خوابانیده نسبی بر زبیری انداخت و او را در زیر آن
 پرده متورداشت یسیرا گفت چه باشد که جسده آب با من رسانی که سخت از فتنه دشمنان شنیده ام غایب مشی از سیرا حاضر ساخته
 او را سیرا بگردم آن پرده بر سر وی در کشید دیگر باره سیرا گفت ای غایب دشمنان و طلب من شتابانند و مرا از هر طرف
 میجویند بهتر آن باشد که تو بر در خیمه ایستاده باشی تا اگر کسی بنزد تو آید و از من پرسد حال مرا پنهان داری غایب از نزدیک او
 پکوی شد و کین کن را که بیا بین داشت بخاطر آورده با دست چپ میخی از خیمه های خیمه برگرفت و بدست راست مرزیه برداشته
 بسوی سیرا آنگاه همچنان بر جای خفته بود پس غایب سر میخ را بر گوش او نهاده با کلوج کوب آن میخ را کوفتن گرفت چنانکه سر میخ
 از سماخ دیگر وی بدر شده بزین در رفت و سیرا در حال جان بداد در نیوقت باران که در جستجوی وی گشت شتافت در سیرا
 غایب از خیمه پسر و ن دویده بنزدیک وی شد و گفت ای امیر اگر طلب دیدار سیرا میکنی بدرودن آی و حال او را نظر کن
 باران بنحیه غایب در آمده دشمن را گشته یافت پس شاد خاطر شده تسبیح بزدان کرد و این مرده با قوم برده در میان بنی
 اسرائیل قاضی و مدبر گشت و به نیرودی انجماعت قوی ال شده روز تا روز بر قوت و نیرو افزودند و عاقبت الامر بر پای
 کنعان چهره شد و از زمین برگرفتند و کار بجای آمدند و مدت حکمرانی باران پس از آن تم در میان بنی اسرائیل چهل سال بود و در نهدت مرد
 ۱۰۶۰ ع آسوده و فارغ غیال جلوس رای زریا در چین چهار هزار و هشتاد و یکسال بعد از مبوط آدم بود

رای زریا پادشاه و هم پست از دودمان شینگ تا تک که بعد از پدر خود چونک ریز در محکمت چین صاحب تاج و تخت شد و اعیان
 از اطراف طلب داشته نخواست تشریف کلی اید و ارا ساخت و مردم صنعت چسب و اصحاب حرفت را نیک تربیت کرده هر روز آب و رنگ
 دیگر در کار ایشان پیدا گشت و آئین وی نیز عبادت اصنام داوان بود و با تور بن فریدون بحکایات مودت آینه در میان داشت
 و از اناخت و تاراج مردم مغلستان در اطراف محکمت پیوسته در پنج و قب میرست مدت پانزده سال در قامت چین و با چین وقت و خا
 سلطنت کرد و هنگام وفات پسر او خود جو تا نچینه را منصب و لیعهدی داده قایم مقام ساخت و دواع جهان گفته جای پر خا
 جلوس رسلایم در بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از مبوط آدم بود

رسلایم بن بانوس رسلایم بزرگت در میان طوک کلان تون بعد از پدر چهار سالش سر وی بر آمد و از کنار عمان تا سر حد که جتا را مصلح
 ساخت و دار الحکاش بر روش پدران در بابل بود و دست ظلم و تعدی از پدر زیاد داشت و کار بجای نهار نیک برواج آورد و پوسه سیم
 موالات و مودت با سلم بنج بدون استوار کرده از مصداق باوی توانی نیجت و پیوسته بر سال تحف و هدایا خاطر او را از خود مرم میداشت در
 روز کار و دولت خود امینو طوس را که در میان فرزندانش بجادت طبع در زانت رای تم از بوب منصب و یسیرا معترف کرده در حضور بزرگان بن
 ۱۰۸۰ ع و بر طاعت و فرمانبرداری مرد مرگ اکلد جلوس حواری که در چین چهار هزار و دو شش سال بعد از مبوط آدم بود ساخت مدت ملک رسلایم چهل و دو

عربان
 باسی قندهار و مود
 تانک و بای مود
 متوجه درای جمله
 اسیان با قاف
 وای تخا ز برون
 نازان حساب
 باسی مود و بای مود
 روز در جواب
 حواری مود و بای مود
 مود و برون بود
 غایب با مود
 دون برون قابل
 زنگ نون کریم
 مود بنی مود
 از بنی مود
 رای مود
 نقد در کلج
 مود و بای مود
 کریم را گویند
 رای زریا پادشاه
 بود در بابل
 باری مود
 مود و بای مود
 بود در بابل
 رسلایم بن بانوس
 و الف و مود
 تخا را و مود
 طوک کلان

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

چون آنکه پسرهای ثریاست که ذکر حالش مرقوم افتاد بعد از سلطنت چن بجم میراث بادی مقرر شد و بر تخت خسر دانی و آنکه خاقانی استقراریافت طوائف ناماریه و منول پوسته اطراف مملکت او را بناخت و تاراج برین داشته و چون آنکه اسواره کور چین بستیری پایه چن با ایشان بدافند و مقاتله مشغول بود و خطه حدود و ثغور بواجب میفرمودند نه سال در مملکت چن و ماچین دختا وقت سلطنت کرد و فرزند خود شوسی را بولیمدی گذاشته در ابوالو استقامت

۴۰۹۵

جلوس شوسی در چین چهار هزار و نود و پنجاه سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

شوسی بعد از پدر خود چون که مرتب خاقانی یافت و بر تمام مملکت چن و ماچین وقت و خاستگولی شده همچنان با جماعت منول و اقوام نامار سا ز مناعت در میان داشت و دست نهب و غارت ایشان را از آنجا و اطراف ملک کوتاه میفرمود و بر این پدران پاس سخاوت و مودت تورین نسرید و نرا نیکو میداشت و فیما بین ایشان ابواب مکاتبات و مرامات مفرج بود علی الجوه مدت نوزده سال در دار الملک چن لوای سلطنت شوسی افزوده بود و بر شعرا آبا و اجداد به بت پرستی میریست چون زمانش نزدیک شد سوین را که بهترین فرزانش بود و یهود ساخته و دایع جهان گفت

۴۱۰۵

حکومت جدعون در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و پنجاه سال بعد از بسوط آدم بود

بعد از وفات باراق بنی اسرائیل آغاز مصیبت کردند و نافرمانی خدای پیش گرفتند بکافات اعمال ناشایسته ایشان قابل دریانی قوت گرفتند و بران جماعت تا نعتن کرده یکی را منخرم ساختند چنانکه هفت سال از پوت و مسکن خود پرانگه گشتند و در جبال شامه و زوایای شتاب منزل گرفتند و هرگاه تیه معاش را در دامن جبل یا ساحت نامون حراشت و زراعتی کردند هنگام صداد و در دهن غله قبایل دریانی و عمالقه و بنی رقام با عدد کثیر بسوی ایشان می تاختند و در خرمن زارهای آنجماعت فرود شده هر چه می یافتند بر می گرفتند و مواشی ایشان را بدست آورده با خود میبردند کار بر بنی اسرائیل تنگ شد روی نیاز بحضرت خداوند بنا لیدند و از جباران دریانی و عمالقه شکایت کردند پس از میان ایشان شخصی که با شرف نبوت و مبارز بود درخواست و بابنی اسرائیل گفت خداوند میفرماید که من پدران شما را از مصر نجات دادم و بر جباران ارض غالب و مظفر کردم و مسکن ایشان را با شما گذاشتم و کفتم عبادت من تمام کنید و خدایان امورانین را پرشش ننمایند پذیرفتید و سر از فرمان بر یافتید اینک کفران عصیان گرفتار شدید اما چون توبه ایشان در حضرت پروردگار مقرون بقبول افتاد فرشته خداوند ورشته عفرانازل شد و جدعون پسر یوآشای عزرا که نسب به نبتی بن یوسف علیه السلام میرساند در قریه پدر کرد آوری زراعت خویش میکرد و شبها در هم کوفته گندم از آن جدا ساخت که قوتی بر گرفته گوشه کبریز دوازده شربنی میان محفوظ ماند درین وقت فرشته خداوند بر او ظاهر شده گفت ای جدعون انرا خداوند باست و نیز تراست و ترا بدان فرستاده که بنی اسرائیل را از تعدی قبایل بیای خلاصی دهی جدعون گفت ای مولای من چگونه من بر این جباران غلبه تو انم کرده و حال آنکه عشرت من کمتر از همه قبایل بنی منیست و خود کوچکترین فرزند ان یوآشام فرشته خداوند با وی گفت اینک من با تو خواهم بود و تو بر بنی میان طرف خواهی یافت و آنجماعت را هلاک خواهی ساخت جدعون گفت ای مولای بزرگوار من بر این گفته علامتی میجویم تا مطمئن باشم و علامت ان باشد که در انجا ایستاده باشی تا من رفته فدائی با خود پا درم و در حضرت پیش بگذارم این سخن از وی مقبول افتاد پس جدعون بجای خویش شد بزغاله فریج کرد و گوشت آنرا با نان فطیری در نعل نهاده برای قربانی بجار همان پشه آورد فرشته خداوند گفت ای جدعون این گوشت دنا ز بر سر این سنگ سخت بگذار تا علامت قبول قربانی بر تو آشکار شود چون جدعون چنان کرد آن فرشته بر صفا

چون آنکه پسرهای ثریاست که ذکر حالش مرقوم افتاد بعد از سلطنت چن بجم میراث بادی مقرر شد و بر تخت خسر دانی و آنکه خاقانی استقراریافت طوائف ناماریه و منول پوسته اطراف مملکت او را بناخت و تاراج برین داشته و چون آنکه اسواره کور چین بستیری پایه چن با ایشان بدافند و مقاتله مشغول بود و خطه حدود و ثغور بواجب میفرمودند نه سال در مملکت چن و ماچین دختا وقت سلطنت کرد و فرزند خود شوسی را بولیمدی گذاشته در ابوالو استقامت

شوسی بعد از پدر خود چون که مرتب خاقانی یافت و بر تمام مملکت چن و ماچین وقت و خاستگولی شده همچنان با جماعت منول و اقوام نامار سا ز مناعت در میان داشت و دست نهب و غارت ایشان را از آنجا و اطراف ملک کوتاه میفرمود و بر این پدران پاس سخاوت و مودت تورین نسرید و نرا نیکو میداشت و فیما بین ایشان ابواب مکاتبات و مرامات مفرج بود علی الجوه مدت نوزده سال در دار الملک چن لوای سلطنت شوسی افزوده بود و بر شعرا آبا و اجداد به بت پرستی میریست چون زمانش نزدیک شد سوین را که بهترین فرزانش بود و یهود ساخته و دایع جهان گفت

بعد از وفات باراق بنی اسرائیل آغاز مصیبت کردند و نافرمانی خدای پیش گرفتند بکافات اعمال ناشایسته ایشان قابل دریانی قوت گرفتند و بران جماعت تا نعتن کرده یکی را منخرم ساختند چنانکه هفت سال از پوت و مسکن خود پرانگه گشتند و در جبال شامه و زوایای شتاب منزل گرفتند و هرگاه تیه معاش را در دامن جبل یا ساحت نامون حراشت و زراعتی کردند هنگام صداد و در دهن غله قبایل دریانی و عمالقه و بنی رقام با عدد کثیر بسوی ایشان می تاختند و در خرمن زارهای آنجماعت فرود شده هر چه می یافتند بر می گرفتند و مواشی ایشان را بدست آورده با خود میبردند کار بر بنی اسرائیل تنگ شد روی نیاز بحضرت خداوند بنا لیدند و از جباران دریانی و عمالقه شکایت کردند پس از میان ایشان شخصی که با شرف نبوت و مبارز بود درخواست و بابنی اسرائیل گفت خداوند میفرماید که من پدران شما را از مصر نجات دادم و بر جباران ارض غالب و مظفر کردم و مسکن ایشان را با شما گذاشتم و کفتم عبادت من تمام کنید و خدایان امورانین را پرشش ننمایند پذیرفتید و سر از فرمان بر یافتید اینک کفران عصیان گرفتار شدید اما چون توبه ایشان در حضرت پروردگار مقرون بقبول افتاد فرشته خداوند ورشته عفرانازل شد و جدعون پسر یوآشای عزرا که نسب به نبتی بن یوسف علیه السلام میرساند در قریه پدر کرد آوری زراعت خویش میکرد و شبها در هم کوفته گندم از آن جدا ساخت که قوتی بر گرفته گوشه کبریز دوازده شربنی میان محفوظ ماند درین وقت فرشته خداوند بر او ظاهر شده گفت ای جدعون انرا خداوند باست و نیز تراست و ترا بدان فرستاده که بنی اسرائیل را از تعدی قبایل بیای خلاصی دهی جدعون گفت ای مولای من چگونه من بر این جباران غلبه تو انم کرده و حال آنکه عشرت من کمتر از همه قبایل بنی منیست و خود کوچکترین فرزند ان یوآشام فرشته خداوند با وی گفت اینک من با تو خواهم بود و تو بر بنی میان طرف خواهی یافت و آنجماعت را هلاک خواهی ساخت جدعون گفت ای مولای بزرگوار من بر این گفته علامتی میجویم تا مطمئن باشم و علامت ان باشد که در انجا ایستاده باشی تا من رفته فدائی با خود پا درم و در حضرت پیش بگذارم این سخن از وی مقبول افتاد پس جدعون بجای خویش شد بزغاله فریج کرد و گوشت آنرا با نان فطیری در نعل نهاده برای قربانی بجار همان پشه آورد فرشته خداوند گفت ای جدعون این گوشت دنا ز بر سر این سنگ سخت بگذار تا علامت قبول قربانی بر تو آشکار شود چون جدعون چنان کرد آن فرشته بر صفا